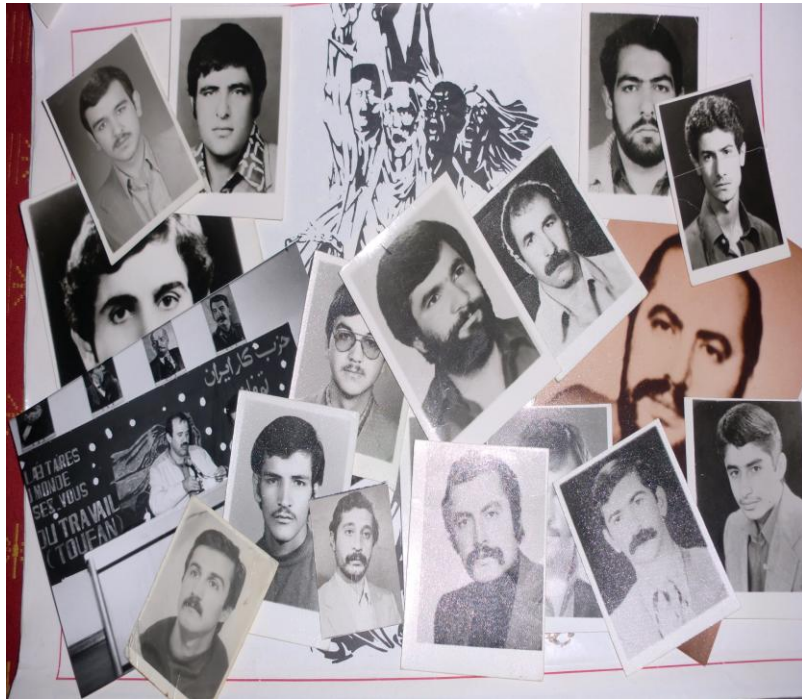


مرغان پر کشیده‌ی توفان



یادنامه‌ای از شهدای حزب کار ایران
(توفان)

مرغان پر کشیده‌ی توفان که روز مرگ
دریا و موج و صخره برایشان گریستند

فهرست

پیشگفتار

- رفیق احمد قاسمی - صدر دائمی حزب کار ایران
رفیق دکتر غلامحسین فروتن
رفیق سرگرد عباس سغائی
رفیق علی امیر خیزی
رفیق نصرالله جعفر نژاد - اولین توفانی شهید
رفیق ژان ژیانفر
رفیق دکتر بهمن سرائی مقدم
* شعر - "دو بلشویک"
رفیق محمد جواد عرفانیان - شهید انقلاب
رفیق مهدی اقتدار منش - شهید انقلاب
رفیق میر مسعود میرجلالی
رفیق حمید شریف نژاد
رفیق مهدی نجفی
رفیق مرحمت فرهودی
رفیق صفات الله شاماری
رفیق محمد رضا تحویلدار
* شعر - "ستاره توفانی"
رفیق قاسم خادمی منفرد
رفیق حسین زارع
* وصیتنامه‌ی رفیق حسین زارع
کمونیست جوان - رفیق نبی مفیدی
* نامه‌ی رفیق نبی مفیدی
رفیق منوچهر تهرانی
رفیق جانبرار روحی - یار زحمتکشان
* مردم و شهادت رفیق جانبردار (گزارشی از رفقای محمود آباد)
* شعر "جانبرار"
* شعر "چرا اینگونه باید باغ زندگی از گل تهی گردد"
رفیق داریوش انصاری
رفیق مسعود نائیبیان
رفیق مهدی شیرخدا
رفیق اصغر پهلوان
رفیق نادر رازی
* وصیت نامه‌ی رفیق نادر رازی
رفیق محمد رضا بیک محمدی
رفیق ابراهیم دادجو
رفیق عباس گودرزی - اولین پارتیزان حزب کار توفان
* شعری از ابولقاسم لاهوتی
رفیق داود ندرتی
رفیق ابراهیم نعیمی
رفیق بهرام رازی

رفیق یدالله پهلوان
 رفیق غلامرضا محمدپور
 * شعر - "آوای انقلاب"
 رفیق ذوالفقار عمرانی تبار
 رفیق حسن مختاری
 رفیق داریوش فاضلی
 * شعر - "لوح مزارم"
 رفیق احمد دالری
 رفیق قدرت فاضلی - عضو کمیته مرکزی و دفیر سیاسی حزب کار ایران
 * پیام کمیته‌ی مرکزی حزب به مناسبت شهادت رفیق قدرت فاضلی
 * شعر "زنجیری مغرور"
 رفیق توفیق ادیب
 رفیق بابا پورسعادت - عضو کمیته‌ی مرکزی و دفتر سیاسی و مسئول حزب کار ایران
 * شعر بتاز ای پر ثمر توفان"
 رفیق محمد رضا کسائی
 رفیق حسن حسنی(بابک)
 رفیق منصور مختاری عضو کمیته‌ی مرکزی
 رفیق مهدی مهر علیان "هاشم"
 رفیق حجت آلیان (کیومرث)
 رفیق ما عبدالله حسن زاده
 رفیق حمید رضا چیتگر(بهمنی) عضو کمیته مرکزی و دفتر سیاسی
 رفیق احمد مجلسی عضو کمیته مرکزی
 رفیق مسعود نعمت الهی(سعید) عضو کمیته مرکزی
 رفیق بهمن نعمت الهی (ایرج) عضو کمیته مرکزی
 رفیق غلام رنجبر
 رفیق فرهاد مهری پاشاکی
 رفیق روزبه
 رفیق مری دارش

پیشگفتار

ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم.....
 کتاب حاضر یادنامه‌ی زندگی قهرمانانه‌ی سردارانی از ارتش پرولتاریای
 ایران است که در مرگ خویش زندگی نسل‌های متوالی زحمتکشانشان از بردگان
 دوران باستان و پرولتاریای مدرن گرفته تا زحمتکشانشان آزاد دنیای فردا را در نور دیده به ابدیت، به
 دورترین نقاط فراروی تاریخ پیوسته‌اند.

آنها در دوران ما و در میان ما زیستند و خیلی زود، زودتر از آنچه به تصور آید ما را ترک کردند. اما مرگ آنها با مرگ عادی آن چنان که همه به آن دچار می شوند، تفاوت بسیار داشت. آنها در اوج سلامتی جسمی و فکری، و بر قله‌ی رفیع شکوفائی تن و جان، آمرانه مرگ را فراخواندند تا آمریت مطلق‌العنان آن را در هم شکنند. آنها به مرگ زود رس دچار نگشتند، بلکه در آن زمان که پاسداری از آرمان زندگی، زندگی انسانی، "برای انسان زحمتکش" جز با مرگ آگاهانه و ارادی ممکن نبود، مُردند تا این آرمان و امیدهای مربوط به آن را زنده نگاه دارند. اگر تاریخ باستانی مردم به داشتن یک آرش تیرانداز بر خود می‌بالد. تاریخ فردای این مردم به لشگرهائی تمام و کمال از آرش‌های خویش خواهد بالید. سردارانی چون حاج علی دوافروش، اسدالله غفارزاده، حیدر عمواوغلی، حجازی کارگر چاپخانه، ارانی، روزبه، آوانسیان، قاسمی، بابا پورسعادت، قدرت فاضلی، نادر رازی، عباس گودرزی و که هم چون ستارگانی در آسمان انقلاب ایران درخشیدند و زندگی والای خویش را آگاهانه فدا نمودند. کسانی که برای آرمان‌های کمونیسم جان باختند.

تهیه‌ی این یادنامه کوششی است در جهت تجدید عهد و میثاق ما با آن آرمان‌هائی که این زندگی‌های کوتاه اما مترکم برایشان فدا شده‌اند. زندگی‌های کوتاهی که امانت دار همه‌ی امیدها و آرزوهای قرن‌های گذشته و طلایه دار هزاره‌های درخشان آینده‌اند. زندگی‌هائی که که با زندگی زحمتکشان یعنی با تاریخ آنها عجین شده‌اند که نمی‌توان تاریخ را از آنها تفکیک کرد. آنها نمونه‌های صادقی از نسل نوینی بودند که آینده‌ی ما را رقم خواهند زد. نسلی که زائیده شده و با نیروی شگرف و مقاومت ناپذیری به رشد بی وقفه‌ی خود ادامه می‌دهد. نسل نو کمونیست‌های ایرانی که وظایف دو انقلاب کامل را پیش روی خود دارد، نسلی که به جای تقدیس گذشته از آن می‌آموزد و به جای خیالبافی و سخن پردازی درباره‌ی آینده به زمینه سازی برای ساختن آن مشغول است. آینده، به این نسل تعلق دارد و این رفقا از پیشقراولان این نسل‌اند.

آنها نمونه‌ی بارزی هستند که همه‌ی عمر می‌ستیزند. کسانی که نمی‌توان از آنها چشم پوشید. کسانی که از طراز لنین و استالین. حتی اسارت در سیاه‌چال‌های قیرگونه‌ی رژیم خلافت نتوانست نقطه‌ی پایانی بر فعالیت خستگی ناپذیر تبلیغی، ترویجی و تشکیلاتی آنها نهد. فعالیتی که در قاموس آنها عین زندگی بود. اما اگر اسارت نتوانست پایان این فعالیت و زندگی باشد، مگر مرگ توانست؟ جلادانی که این بدن‌ها را گلوله باران کردند این چنین پنداشتند. اما اگر زندگی این جلاد و اربابان آنها یعنی همه‌ی آن انگل‌هائی که در روده‌ی بشریت لانه کرده و از ماحصل فعالیت حیاتی او تغذیه می‌کنند، و هیچ نقشی در این خلاقیت عمومی ندارند، عین مرگ است، مرگ این قهرمانان آغازی است بر یک زندگی جاودانه. زندگی در اعماق ذهن و روح زحمتکشان و در همه‌ی عرصه‌های زندگی عملی آنها. زندگی آنها که چیزی جز آرمان‌های بشریت یعنی کمونیسم و مبارزه‌ی بی‌امان در راه آن نبود، برای همیشه در فریادهای خاموش و مشت‌های گره کرده‌ی میلیون‌ها پرولتر و سایر زحمتکشان و در نیکبختی بی‌پایان انسان یگانه، انسانی که فقط انسان است، انسان کمونیست در جامعه‌ی کمونیستی، به ابدیت پیوسته است.

ارتجاع حاکم با گلوله باران‌های خویش آنها را از میان ما برد، اما ما بار دیگر آنها را در میان معدنچیان انگلیس، مردم زحمتکش نیکار آگوه، ملت در تبعید فلسطین بازیافته و صدای آنها را از خلال غریو رعد آسائی که خبر از توفان‌های بنیان کن در آینده‌ای نزدیک می‌دهد، می‌شنویم. آنها در وجود آن "شبحی" که به "گشت و گذار" در جهان مشغول است، فنا ناپذیر شده‌اند. شبح کمونیسم.

خاطره‌ی آنها را به سلاحی تبدیل کنیم و با آن قلب قاتلان‌شان را نشانه رویم.

هواداران حزب کار ایران (توفان)

بهار ۱۳۶۴

پیشگفتار دوم

کتاب جانباختگان توفانی که نخستین بار در سال ۱۳۶۴ توسط هواداران حزب کارایران (توفان) در خارج از کشور انتشار یافت اکنون با تکمیل آن مجدداً انتشار می‌یابد. این یاد نامه، یاد نامه‌ای از بنیان‌گذاران سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان و یاران قهرمان و رزمنده‌ای است که توسط دو رژیم ستم‌شاهی و جمهوری منفور اسلامی به خاک افتادند. در لیست این یادنامه رفقائی نیز هستند که در اثر تصادف و یا مرگ طبیعی جان باختند که حزب ما در مقابل خدمات این رفقا سر تعظیم فرود می‌آورد و یادشان را گرامی میدارد.

ما از کلیه رفقا و دوستان و یارانی که در تکمیل این یاد نامه ما را یاری رسانده و می‌رسانند نهایت سپاگزاری را داریم و دستشان را بگرمی می‌فشاریم.

دفتر خارجی حزب کارایران (توفان)

اردیبهشت ماه ۱۳۹۳



رفیق احمد قاسمی صدر دائمی حزب کار ایران

زندگی رفیق قاسمی سازمانی بود، هنوز چند ماهی از تأسیس حزب توده‌ی ایران نگذشته بود که او به حزب پیوست و از همان آغاز زبان و قلم شیوا و توانای خود را در دفاع از آرمان‌های طبقه‌ی کارگر و زحمتکش ایران به کار انداخت و تا واپسین لحظات زندگی پربار خویش نیز از این وظیفه‌ی بزرگ باز نایستاد. او طی مبارزه‌ی خستگی ناپذیر خویش بارها مورد تعقیب پلیس قرار گرفت، دوبار به زندان افتاد ولی هر بار با عزمی راسخ تر و اراده‌ای نیرومند تر مبارزه را دنبال کرد. پس از یورش وحشیانه‌ی رژیم پهلوی به جنبش دموکراتیک آذربایجان و کردستان و پس از قتل وحشیانه‌ی برادر انقلابی سرگرد حسن قاسمی دژخیمان شاه در گرگان قصد جان او را کردند ولی در نیت شوم خویش توفیق نیافتند، او را به زندان افکندند، ولی روح مقاوم او را نتوانستند در هم شکنند. یک بار دیگر در ۱۶ بهمن ۱۳۲۷ پس از تیراندازی "میرفخرائی" به سوی شاه و در تعاقب هجوم به دستگاه رهبری حزب توده، بار دیگر دستگیر شده و به زندان می افتد. در بیدادگاه شاه دفاع سیاسی ده تن از اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب توده به او واگذار می گردد.

دفاع درخشان او در "یک دادگاه تاریخی" نمونه‌ی جسارت انقلابی کسی بود که دفاع از خود را به محاکمه‌ی هیئت حاکمه و مزدوران درباری تبدیل کرد. این دفاع به اعضای حزب که در اختفا به سر می بردند و به علت دستگیر شدن بخش مهمی از رهبری، شرایط دشواری داشتند الهام بخشید و نیز موجب اعتراضات توده‌ای وسیع برای آنها گردید. دادگاه نظامی شاه در آن دوران در اثر این جنبش توده‌ای نتوانست بیش از حد اکثر مجازات "قانون سیاه" ۱۳۱۰، یعنی ده سال او را محکوم سازد. اما این محکومیت دو سال بیشتر طول نیاچامید، و در آذر سال ۱۳۲۹ به همت افسر انقلابی سروان قبادی که در آن هنگام افسر نگهبان زندان قصر بود، به همراه ۹ تن دیگر از اعضای کمیته‌ی مرکزی و رفیق خسرو روزبه از زندان گریخت و از آن پس تحت شرایط مخفی به مبارزه‌ی خویش علیه امپریالیسم و ارتجاع ادامه داد.

رفیق قاسمی که از برکت دور اندیشی، تیزبینی، ذکاوت انقلابی، افکار بلند و خصائص برجسته‌ی کمونیستی خویش توانست در مدت کوتاهی به رهبری حزب توده ارتقاء یابد، مسئولیت‌های بزرگی را در این حزب به عهده داشت. او مسئول تعلیمات و تشکیلات حزب توده بود و عضو هیئت اجرائی آن بود. قدرت استدلال و منطق او در هدایت صحیح حزب توده نقش برجسته‌ای داشت. او به مارکسیسم عشق می ورزید و روح مارکسیسم را دریافته بود و از این رو همیشه مورد بغض و کینه‌ی الگوگرایان، دنباله روان و اپورتونیست‌های رنگارنگی بود که به اشکال مختلف در کمیته‌ی مرکزی

حزب توده لانه کرده بودند. او چند ماه قبل از کودتای ۱۳۲۳ برای شرکت در حزب کمونیست چین خارج می شود ولیکن در بازگشت، حزب توده با توطئه او را در مسکو متوقف می کنند تا با استفاده از غیبت این رفیق در ایران، باندهای خائن خود را در هیئت اجرائیه تقویت نمایند و دیدیم که نتیجهی آن شد که در مقابل کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نه تنها به هیچ اقدامی دست نزدند، بلکه خائنانه این پاسویتهی خود را نیز تحت تئوری های رویونیستی توجیه نمودند. رفیق قاسمی که از مدتها قبل علیه این گونه افکار نادرست و راست در درون حزب مبارزه داشت، در جزوهی ۲۸ مرداد خود این عدم تحرک حزب توده در مقابل کودتا و تئوری های سازشکارانهی کمیتهی اجرائی تهران را خائنانه خواند و با شدتی بیشتر پرچم مبارزه علیه این انحرافات را بر افراشت. در قسمتی از جزوهی ۲۸ مرداد چنین می خوانیم:

« کسی نمی تواند منکر شود که حزب ما در مجموعهی خود، این اندازه آگاهی داشت که بداند در مقابل کودتا نباید به نظاره پردازد. حزب ما دارای آن چنان نیرویی در اردوی دشمن بود که از نقشه های دشمن آگاهی یابد و اغفال نشود. حزب ما در میان تودهی مردم دارای چنان پایگاهی بود که بتواند در شرایط مرداد ۳۲ با توطئهی درباریان به مقابله پردازد. حزب ما دارای چنان تشکیلاتی بود که بتواند نیروهای لازم را تجهیز کند ولی حزب از همهی این نیروهای خود جدا ماند و آن چه او را جدا کرد فراکسیون بازی و دسته بندی بود. (...). به عقیدهی من شکست ۲۸ مرداد از آن جهت پیش آمد که اکثریت هیئت اجرائیهی تهران اصولاً با تئوری غلطی رهبری می شد و اصولاً در خط این عقیده بود که باید رهبری را به بورژوازی ملی داد و پشت سر او به کرسی های وزارت و امید.»

اما نقطهی عطف زندگی رفیق قاسمی مقابلهی بزرگ او علیه رویونیسم خروشچفی بود. پس از مرگ استالین که رهبری حزب تودهی ایران به دنبال حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی به سوی رویونیسم رفت، رفیق قاسمی که همواره سیاست اصولی را یگانه سیاست صحیح می دانست، با قدرت تمام احکام رویونیستی مندرج در گزارش خروشچف به کنگرهی بیستم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی را که در سال ۱۹۵۶ منعقد گردید، طرد و هرگز زیر بار گزارش مخفی خروشچف در محکوم ساختن استالین و دیکتاتوری پرولتاریا نرفت و از سایهی شوم رویونیست های شوروی که بر بالای سر او سنگینی می کرد، هراسی به دل راه نداد. او به همراه دوتن دیگر از اعضای کمیتهی مرکزی رفیق فروتن و رفیق سغائی پرچم مبارزه علیه این نظریات ارتجاعی را برافراشت و با انشعاب از حزب توده و فرار از بلوک شرق به سازمان توفان پیوست و آن را به سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان (دورهی سوم) ارتقاء داد.

او در پاسخ نامهی ۱۰ دسامبر ۱۹۶۳ بوروی موقت کمیتهی مرکزی حزب توده مبنی بر اظهار نظر در مورد اختلافات موجود در جنبش کمونیستی و موضع بوروی موقت کمیتهی مرکزی نوشت:

« اختلافاتی که امروزه در جنبش کارگری و جهان روی داده، اختلافاتی اصولی است، مربوط به استراتژی عمومی جنبش است، در سرنوشت سوسیالیسم دارای تأثیر قطعی است، وظیفهی هر مارکسیست و هر حزب مارکسیستی است که اختلافات را با دقت کامل غور و بررسی کند. درست از نادرست را باز شناسد، با صداقت و صراحت کاملی در جانب درست قرار گیرد و برای آن مبارزه کند. هیچ مصلحتی بالاتر از مصلحت اصول نیست. فتوای هیچ اتوریتهی نمی تواند وظیفهی فوق را از دوش هیچ فردی و هیچ حزبی بر دارد. فقط در صورتی که مارکسیست های جهان این وظیفه را به وجه شایسته انجام دهند، می توان جنبش جهانی کمونیسم را در شاهراه مارکسیسم - لنینیسم نگاه داشت، وحدت اردوگاه سوسیالیستی و وحدت احزاب برادر را حفظ کرد و به

پیروزی رسانید. به نظر من بوری موقت کمیته‌ی مرکزی حزب توده ایران این وظیفه را انجام نداده است.»

بعد از پلنوم یازدهم حزب توده و پس از آن که خط مشی رویزیونیستی بر حزب غالب گردید و مبارزات درونی رفیق نتوانست حزب را از سقوط در ورطه‌ی خیانت به طبقه‌ی کارگر و آرمان کمونیسم نجات دهد، به همراه دو رفیق نامبرده از حزب بیرون آمد و طی اطلاعیه‌ای که به اتفاق رفیق فروتن و رفیق سغائی در شهریور ۱۳۴۴ صادر کردند آوردند:

« هیچ قید و بند بوروکراتیکی نمی تواند و نباید ما را از اقدام جسورانه و بند گسل در راه احیاء حزب انقلابی توده‌ی ایران باز دارد. باید با مغز خود و با تکیه بر عمل نهضت انقلابی ایران و جهان کار کرد. باید به ابتکار توده‌ی مردم در یافتن راه‌های متنوع مبارزه میدان داد.....»

ما یقین داریم که رژیم شاه و هیچ رژیم دست نشانده‌ی امپریالیسم سرانجامی جز شکست رسوا نخواهد داشت و این شکست نصیب کسانی نیز خواهد شد که با اتخاذ خط و مشی غیر انقلابی و اپورتونیستی از مبارزه‌ی انقلابی با این رژیم باز ایستادند.»

رفیق قاسمی برای ادامه‌ی مبارزه‌ی انقلابی و به خاطر محو ستم برون از حد به طبقه‌ی کارگر و خلق قهرمان ما، در حالی که از اروپای شرقی مخفیانه فرار کرده بود و فاقد مدارک قانونی شناسائی بود، در زیر سایه‌ی شوم تعقیب پلیس سیاسی بین‌المللی، جاسوسان ساواک و رویزیونیست‌ها، تمام نیروی خویش را در راه احیای حزب طبقه‌ی کارگر ایران صرف کرد و چون شمع سوخت تا در پرتو آن راه پیروزی را روشن کند. دریغا که عمرش کفاف نداد تا میوه‌ی نهالی را که خود کاشته بود به چشم ببیند و حزب طبقه‌ی کارگر ایران را با راهنمائی‌های خردمندان‌هی خویش هدایت نماید. رفیق قاسمی در ۲۴ بهمن ۱۳۵۲ بر اثر سکته‌ی قلبی به ناگاه چشم از جهان فرو بست و با مرگ خویش ما را در ماتم و اندوه فرو برد. اما شاگردانی را در مکتب خویش تربیت نمود که جاودانه راه او و اندیشه‌های او را ادامه خواهند داد.

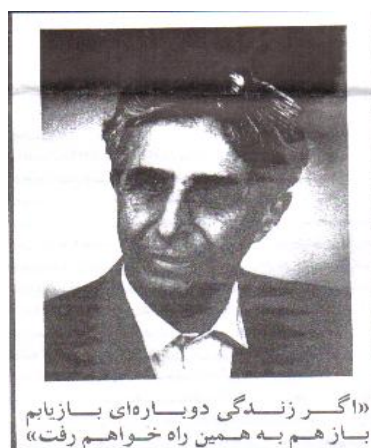
در اولین کنگره‌ی حزب که در سال ۱۳۵۶ برگزار گردید برای تجلیل از این رفیق ارجمند ما به اتفاق آرا لقب "صدر دائمی حزب" را بر او نهادند.

زندگی رفیق قاسمی، زندگی یک کمونیست شایسته، زندگی انسانی از سرشت ویژه و با مصالحی خاص برش یافته بود. او از نام پر افتخار عضویت در حزب با احترام یاد می کرد و می کوشید صفوف حزب را از دشمنان سوگند خورده‌ی طبقه‌ی کارگر مصون دارد و مبارزه او علیه‌ی دار و دسته‌ی خلیل ملکی با اثر جاودانه خویش در "سراشیب انشعاب"، با مبارزه علیه تیتوئیسم با اثر برجسته‌اش "رشد سرمایه‌داری در یوگسلاوی" و با مبارزه علیه‌ی رویزیونیسم خروشچفی با آثار متعدد و کم نظیر خود در طول حیات پر ثمر خویش، این وظیفه را به بهترین نحو انجام داد. دریغا که زندگی فروزان او خاموش شد و خوشا که با مرگ هیچ کس پایان نمی پذیرد.

اگر چه رفیق قاسمی از میان ما رفت ولی نام او در کنار کمونیست‌هائی چون رفیق ارانی و جنبش کمونیستی ایران مانند خورشید می درخشد و گرما بخش قلوب کارگران ایران است. اگر چه او در میان نیست، اگر چه جسم رفیق فقیدمان با خاک یکسان گردید. ولیکن اندیشه‌هایش زنده و جاویدان باقی است و هر آن مانند پتک بر فرق دشمنان رنگارنگ می کوبد.

ما به روان پاک این رفیق درود می فرستیم و سوگند یاد می کنیم نهالی را که او کاشت، هر سال بارورتر کرده و با قطره قطره خون خویش از سنگر زحمتکشان، حزب کار ایران محافظت کنیم جاویدان باد خاطره‌ی تابناک صدر دائمی حزبمان، رفیق کبیر احمد قاسمی!

رفیق غلامحسین فروتن یکی از بنیانگذاران سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان



به گلگشت جوانان یاد ما را زنده دارید ای رفیقان

رفیق فروتن کمونیست پیگیر و مبارز خستگی ناپذیر که هرگز در مقابل ارتجاع قد خم نکرد سرانجام تسلیم قانون تکامل ناگزیر طبیعت گردید و در بامداد روز شنبه ۱۷ مرداد ۱۳۷۷ برابر با ۱۹۹۸/۸/۸ در سن ۸۷ سالگی در اثر بیماری طولانی که داشت به راه هفت هزار سالگان رفت و بدرود حیات گفت.

رفیق فروتن از کمونیستهای قدیمی ایران بود و آنطور که خودش میگفت در اسفند ۱۲۹۰ شمسی (۱۹۱۱ میلادی) به دنیا آمد و در کودکی پدر خود و نان آور خانواده را از دست داد بطوریکه مادر و سپس برادر بزرگترش در سن ۱۴ الی ۱۵ سالگی وظیفه اداره امور خانواده را به عهده گرفت. فروتن پس از پایان دوره دبیرستان در سن شانزده سالگی در مسابقه اعزام دانشجو به خارج شرکت جست و در جمع صد دانشجوی اعزامی به فرانسه رفت و به تحصیل در رشته مهندسی شیمی پرداخت و در سال ۱۳۱۶ در سن ۲۶ سالگی با نمرات ممتاز عنوان دکترا علوم و مهندسی شیمی را به خود اختصاص داد. وی علیرغم اینکه امکان کار با حقوق کافی در فرانسه را داشت به ایران بازگشت تا در خدمت

مردم و وطنش قرار گیرد. حزب توده ایران در مهرماه ۱۳۲۰ پس از تبعید رضا خان توسط اربابان انگلیسی‌ش از ایران تشکیل شد. ورود متفقین به ایران و شکست نازیها در تمام جبهه ها کمر ارتجاع رضاخانی را در ایران شکاند و شرایط مساعدی برای فعالیت سیاسی و روشنگری پس از دوران سیاه رضا خان قلدز فراهم کرد. فروتن آنگونه که خود میگوید در اول اردیبهشت ۱۳۲۲ به عضویت حزب توده ایران در آمد و از آن تاریخ همه زندگی خود را در خدمت آزادی کارگران و آیدئولوژی مترقی کمونیسم قرار داد. وی در مورد فعالیت سیاسی خود چنین میگوید: "من به تدریس خود در دانشگاه ادامه میدادم و در ساعات فراغت به کار در حزب میپرداختم. ابتدا در حوزه شرکت میجستم. پس از مدت کوتاهی خود مسئول یک یا دو حوزه دیگر شدم حتی در مدت کوتاهی هر روز دو حوزه را اداره میکردم بعدا به عضویت کمیسیون تفتیش ایالتی منصوب شدم و به پیشنهاد خلیل ملکی در کمیسیون تبلیغات حزب که ملکی خود مسئولیت آنرا به عهده داشت شرکت میکردم. بطوریکه میگفتند من در زمره "اصلاح طلبان" حزب در آمده بودم که قصد داشتند کسانی را که در مقامات بالای حزب جای گرفته اند و شایستگی احراز این مقامات را ندارند از مسئولیت بردارند. مفهوم "اصلاح طلبی" بعدا تغییر ماهیت داد. ملکی و یارانش در واژه اصلاح طلبی تغییر ماهیت حزب را از کارگری به ملی اراده میکردند و این نتیجه موضعگیری حزب در مقابل نفت شمال و حادثه آذربایجان بود.

من با چنین درکی از "اصلاح طلبی" به مبارزه برخاستم و یکی از "ذوات اربعه" بودم (طبری، فروتن، قاسمی، کیانوری) که در دوران حوزه ها با این گروه در افتادم. پس از شکست آذربایجان در دی ماه ۱۳۲۵ در مجمعی مرکب از اعضای کمیته مرکزی و کمیته تفتیش کل، سه تن از اعضا کمیته ایالتی و دو تن از تفتیش ایالتی به عضویت هیئت اجراییه موقت انتخاب شدم که وظیفه داشت کنگره دوم حزب را تدارک ببیند و برگزار کند و تا تشکیل کنگره اداره امور جاری حزب را نیز بر عهده داشته باشد. برای اولین بار به عضویت ارگان رهبری حزب درآمدم.

در سال ۱۳۲۶ خلیل ملکی و یارانش از حزب انشعاب کردند، کنگره دوم اردیبهشت ماه ۱۳۲۷ در شرایط نیمه مخفی برگزار شد. در این کنگره من به عضویت هیئت اجراییه انتخاب شدم. انشعاب به حزب آرامش تازه ای بخشید ولی بر فشار دستگاه حاکمه بر حزب پیوسته افزوده میشد. برای هیئت اجراییه مسلم بود که دیر یا زود حزب غیر قانونی اعلام خواهد شد و لازم بود تدابیری اتخاذ شود که در شرایط مخفی حزب بتواند به فعالیت خود ادامه دهد. بدین منظور کمیسیونی تشکیل شد مرکب از بقراطی، کیانوری و من، برای آنکه یک هسته مخفی مرکب از اعضاء محکم و فداکار بوجود آوریم. یک ماشین چاپ دستی نیز تهیه کردیم و در خانه ای جای داده شد تا در صورت لزوم برای انتشار ارگان حزب از آن استفاده شود.

کمیسیون در تابستان ۱۳۲۷ به این کار پرداخت و سازمانی مرکب از قریب دویست نفر با ارتباطات منظم طرح ریزی کرد. آنچه را که هیئت اجراییه پیش بینی کرده بود جامه عمل پوشید و در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ حزب غیر قانونی اعلام شد. نیروهای انتظامی و نرزامی به دنبال دستگیری اعضاء رهبری رفتند. کیانوری طرح تشکیلاتی مذکور را برای آنکه دست نیروهای انتظامی نیفتد به یک از رفقای سازمانی سپرد. متاسفانه او در همان شب "بگیر و ببند" آن سیاهه را از بین برد. عده ای از اعضاء هیئت اجراییه دستگیر شدند و به زندان افتادند. نیروهای نظامی و شهربانی شناختی از من نداشتند، آدرس من را نیز نمیدانستند. من روزهای ۱۸، ۱۹، ۱۶ بهمن نیز برای تدریس به دانشگاه رفتم ولی از روز بیستم ناگزیر مخفی شدم. این نکته جالب بود و در عین حال مضحک را بگویم که قیافه من نه به استاد دانشگاه میخورد و نه به عضویت رهبری حزب توده، همین امر موجب شد که من از خطر دستگیری در امان ماندم. شهربانی دو هفته بعد از ۱۵ بهمن آدرس مرا از دانشگاه گرفت و خانه مرا اشغال کرد. به این هوا که من برای کاری به منزل بروم و دستگیرم کنند. مدت یکماه تمام در آن منزل ماندند. بعد همه اسباب و اثاثیه مرا که برای خود تهیه کرده بودم و در واقع پیش از بازگشت برای اولین بار بود که صاحب خانه و زندگی شده بودم، به همراه خود بردند. از این تاریخ بار دیگر دوران سختی را آغاز کردم که مرا نه جایی برای سکونت بود و نه نانی برای خوردن.

دادهگاهی نظامی در ماه های اول سال ۲۸ اعضاء رهبری حزب و شورای متحده مرکزی را به محاکمه کشیدند بعضی از آنها به اعدام و برخی دیگر را به حبس های سنگین محکوم ساختند. من غیابا

به ده سال زندان محکوم گردیدم در سال ۱۳۴۴ بار دیگر مرا و عده دیگری را در دادگاه به محاکمه کشیدند و بعلت فعالیت حزبی در خارج از کشور به اعدام محکوم کردند. از اعضای هیئت اجراییه فقط دو نفر دستگیر نشدند، بهرامی و من. این دو تن همراه سه تن دیگر از اعضای دیگر کمیته مرکزی، کار سازمان دادن حزب را از سر گرفتند. من در آغاز سال ۱۳۲۸ تا اواخر ۲۹ که آزادی اعضا هیئت اجراییه از زندان صورت گرفت، مسئول سازمان افسری حزب توده ایران بودم. نماینده حزب در کمیسیون سه نفره ای بودم که طرح آزادی رفقای زندانی را ریخته و به مرحله اجرا در آورد. از سال ۲۸ "مردم" ارگان حزب انتشار یافت که مسئولیت آنرا من به عهده داشتم. برای نخستین بار مبارزه با شاه و رژیم سلطنتی از جانب حزب آغاز شد. علیرغم دشواریهای حزب توده ایران دوباره مانند سمندر از خاکستر خود سر بر آورد. قریب چهار سال در ایران فعالیت مخفی داشتم. طی این مدت حوادث ناگواری روی داد. عیبی نیست اگر بگویم که از میان اعضای رهبری حزب چه آنها که در زندان بودند و چه از آنهایی که در خارج به فعالیت اشتغال داشتند من یگانه کسی بودم که با سیاست حزب در قبال جبهه ملی و دولت دکتر مصدق شدیداً مخالفت داشتم. هیئت تحریریه ارگانهای علنی و مخفی حزب نیز در چنین موضعی قرار داشت و من مجبور بودم در هیئت تحریریه که مسئولیت آن با من بود از نظر رهبری دفاع کنم و سیاست رهبری را به مرحله اجرا در آورم، به اضافه من یگانه کس از هیئت اجراییه بودم که عقیده داشتم حزب باید در آذربایجان سازمانهای خود را ایجاد و به این مناسبت مورد انتقاد شدید اعضای کمیته مرکزی در مسکو قرار گرفتم. در واپسین روزهای شهریور ۱۳۳۱ همراه قاسمی و بقراطی ماموریت یافتیم که به مسکو مسافرت کنم تا هم برای شرکت در سومین سالگرد انقلاب چین به پکن برویم و هم گزارش کار حزب را به اعضای رهبری حزب که در مسکو اقامت داشتند بدهم و با رهنمودهای تازه بایران برگردیم.

در نیمه سپتامبر ۱۹۵۲ بطور مخفی از مرز شمال گذشتیم و پس از ده روز از راه عشق آباد و باکو به مسکو رسیدیم. در مسکو معلوم شد که مسافرت پکن ساختگی بوده است. من همراه با قاسمی و بقراطی در ترکیب هیئت نمایندگی حزب توده ایران در کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی، آخرین کنگره ای که استالین در آن شرکت داشت شرکت جستم. پس از پایان کنگره همراه با هیئت نمایندگی از کانال ولگا - دن که به تازگی ساخته شده بود دیدن کردم و باکشتی از طریق رود ولگا به استالینگراد رفتم. در این شهر بود که ارتش سرخ و مردم زحمتکش شوروی در جنگ با ارتش فاشیست حماسه های جاودانی آفریدند و چنان ضربه ای بر پیکر نظامی هیتلر وارد آوردند که دیگر نتوانست از زیر آن قد راست کند. در این شهر و در کنار رود ولگا از تمام نقاطی که در آن نبردهای سرنوشت ساز در گرفته بود، دیدن کردم. بر روی ویرانه های جنگ، در سوی خیابانی که نام "خیابان صلح" داشت بناهایی که به تازگی ساخته شده یا در حال ساختمان بودند سر برمی افراشتند. بر سر مزار فرزندان دبیر کل حزب کمونیست اسپانیا (پاسیونارا)، خلبان شجاعی که در دفاع از میهن سوسیالیستی پرولتاریا جان خود را فدا کرده بود، به حال احترام ایستادیم.

در بازگشت از مسکو گزارش فعالیت حزب در ایران به کمیته مرکزی داده شد و بحث های مفصلی در باره آن به عمل آمد. اکنون موقع بازگشت به ایران و ادامه فعالیت حزبی درون کشور بود. موضوع را با رفقای شوروی مطرح کردم و از آنها خواستم امکان بازگشت ما (من و رفیق قاسمی) را فراهم آورند ولی آنها به درخواست ما پاسخ منفی دادند به این عنوان که "ما نمیخواهیم که شما را تحویل زندان مصدق بدهیم" من توضیح دادم که سفر ما بی خطر است، ما میتوانیم بدون مشکلی به تهران برسیم جواب آنها منفی بود. بعدها در پلنوم چهارم معلوم شد که قبل از عزیمت ما به شوروی هیئت اجراییه حزب جلسه ای بدون حضور من (و قاسمی) تشکیل داده و از طریق بقراطی برای دادمنش پیام فرستاده که از بازگشت من (و قاسمی) به ایران جلوگیری شود. هر چه فکر کردم علتی برای این کار بیابم راه به جایی نبردم.

پس از آنکه معلوم شد راه بازگشت نیست پیشنهاد کردم که در مدرسه عالی حزبی در مسکو به تحصیل بپردازم. با آن موافقت شد و من از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۵ به تحصیل اصول فلسفه و اقتصاد مارکسیستی و تاریخ جنبش کمونیستی جهانی و تاریخ حزب کمونیست شوروی پرداختم. پس از پایان تحصیل مرا برای کار در رشته بیولوژی (رشته خودم) به یکی از انستیتوهای مسکو فرستادند. یکسال در آنجا به

تحقیق پرداختم و نتیجه کار خود را به صورت مقاله نسبتاً مفصلی در جمع انستیتو خواندم. رئیس انستیتو که هوادار مکتب بیولوژی شوروی در آن زمان بود که کسانی مانند آکادمیسینهای لیسنکو و خانم له‌ته‌شینکا بر آن حکومت میکردند، بدیهی است که از چاپ نوشته من که خلاف جهت نظریات حاکم بر بیولوژی شوروی بود امتناع ورزیدند.

یکسال کار در انستیتو برای من بسیار گران تمام شد. درخواست کردم که برای ادامه تحصیل مرا به آکادمی علوم اجتماعی بفرستند. موافقت شد و من سال ۱۹۵۶-۱۹۵۷ را در آکادمی به تحصیل مشغول شدم.

در تابستان ۱۹۵۶ در پلنوم چهارم وسیع حزب که در آن قریب هشتاد تن از کادرهای حزبی شرکت داشتند به عضویت اجرائیه هفت نفری انتخاب شدم و از نخستین روز سال ۱۹۵۸ در آلمان شرقی اقامت گزیدم. مقر هیئت اجرائیه در لایپزیک بود و من تا پایان سال ۱۹۶۵ در این شهر گذراندم.

در گذشت استالین در مارس ۱۹۵۳ سراسر اتحاد شوروی را در غم و اندوه فرو برد. میبایست در مسکو بود و دید که چگونه مردم مسکو در خیابانها دستمال بدست در مرگ استالین اشگ میریختند. هیئتهای نمایندگی احزاب کمونیست در کنار جنازه استالین ساعتها به عنوان گارد احترام ایستادند. من نیز در جمع نمایندگی حزب دو سه بار ادای احترام کردم.

در سالهای ۱۹۵۴-۵۵ در محیط تحصیلی مدرسه حزبی و در خوابگاه که من در آن سکنی داشتم پدیدههایی غیر عادی احساس میشد. عکسهای استالین را از سالنها و از اطاقها پائین میآوردند. در اطاق من آنرا بر نداشتند ولی رابطه اش را با دیوار سست کردند. روزی عکس از دیوار افتاد و درهم شکست. کسانی که گفته میشد که منسوب به کا.گ.ب. اند مجسمه های استالین را بر میداشتند. در مدرسه حزبی آثار استالین از دسترس دور شد و فقط در کتابخانه ممکن بود آنها را مطالعه کرد. به تاریخ حزب دستبردهایی زده میشد، از آن انتقادهایی بعمل میآمد، در آن تغییراتی داده میشد که همه در جهت بی اعتبار کردن استالین سیر میکرد. بیاد دارم در سال سوم مدرسه معلم تاریخ حزب از صنعتی شدن کشور در دوران انقلاب سخن میگفت، در آن میان این گفته را بر زبان آورد: "اگر بگویم نقشه استالینی صنعتی کردن کشور، گرفتار کیش شخصیت شده ایم، باید گفت نقشه لنینی صنعتی کردن کشور". شلیک خنده از تمام سالن درس برخاست، اما معلم بیچاره ما مامور بود و معذور. در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی به گزارش مخفی خروشچف به کنگره اشاره میشد که کسی از آن اطلاعی نداشت. بعد این گزارش مخفی برای اولین بار از مطبوعات آمریکا سر در آورد که بسیار در خور تامل است. اینها همه نمیتوانست مایه خشنودی باشد. نظریات تئوریک در گزارش علنی بیستم این احساس را برمی انگیزد که در جهان بینی رهبران حزب و دولت شوروی دگرگونی هایی رخ داده است که جوهر آنها دوری از مارکسیسم - لنینیسم و از سوسیالیسم است. به راه مسالمت آمیز انقلاب و تحصیل قدرت سیاسی از راه انتخاب پارلمای چیزی جز صرف نظر از انقلاب نبود. "همزیستی مسالمت آمیز" سازش احزاب کمونیست را با بورژوازی موعظه میکرد که در ایران به صورت همکاری با رژیم شاهنشاهی در آمد. هر چه زمان پیش میرفت، رهبران شوروی بیشتر از سوسیالیسم و از مارکسیسم لنینیسم فاصله میگرفتند. من هیچگاه با این تحولات از در موافقت در نیامدم. ابتدا در پرده و سپس علناً به مخالفت با آن برخاستم و به همین علت در آغاز ۱۹۶۵ در پلنوم یازدهم از عضویت در کمیته مرکزی اخراج شدم. من نمیتوانستم از مبارزه به خاطر آرمانی که به آن ایمان داشتم دست بردارم و این مبارزه در شرایط مهاجرت در اروپای شرقی امکان نداشت. با تماسی که در آلمان غربی با سازمان انقلابی حزب توده که به تازگی تاسیس شده بود گرفتم روز اول دسامبر همان سال، بطور غیر قانونی از مرز آلمان شرقی (برلن) عبور کنم و به برلن غربی و از آنجا به آلمان غربی بروم. در غرب من نه گذرنامه ای داشتم و نه اجازه اقامت. روزهای سختی را از سرگذراندم و گاهی تا سرحد مرگ پیش رفتم ولی مبارزه را ادامه دادم.

عوامل حزب توده و شوروی که در رهبری سازمان انقلابی جایی برای خود دست و پا کرده بودند پس از مدت چند ماه مرا از این سازمان اخراج کردند، اما وضع مساعدی پیش آمد و مبارزه در سازمانی به نام "سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان ادامه یافت که اندکی پیش از پیروزی انقلاب بهمین به ایران منتقل شد.....

از اول فروردین ۱۳۵۸ تا سال ۶۴ در ایران بودم ولی اقامت من در ایران امکان نداشت. در این سال به اتریش و سپس به آلمان عزیمت کردم و در آنجا مبارزه خود را ادامه دادم.... یکی از بزرگان کمونیست فرانسوی در لحظه ای که فاشیستها او را اعدام میکردند گفت: "اگر زندگی دوباره ای یابم باز همین راه را خواهم رفت". این سخن نغز امروز درس ۸۰ سالگی زبائزد حال من است.

رفیق سرگرد عباس سغائی



سرگرد عباس سغائی عضو مشاور کمیته‌ی مرکزی حزب توده ایران و از رهبران سازمان افسری حزب توده بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد و کشف سازمان افسری حزب توده به اروپای شرقی مهاجرت می‌کند.

پس از پیدایش رویزیونیسم خروشچفی، رفیق سغائی به همراه دو رفیق دیگر از کمیته‌ی مرکزی حزب توده، رفقا فروتن و قاسمی پرچم مبارزه علیه رویزیونیسم را برافراشتند و مبارزه‌ی عظیمی را علیه رویزیونیست‌ها آغاز نمودند که متعاقب آن مجبور به فرار مخفیانه از بلوک شرق شده و پس از چندی به تنها جریان مارکسیستی - لنینیستی آن دوران یعنی به سازمان توفان می‌پیوندند. اما دریغ که بیماری‌ای سخت به علت تضعیقات رویزیونیست‌ها هیچ‌گاه امکان معالجه‌ی اساسی آن را در اروپای شرقی نیافته بود، او را از پای درآورد. و بدینسان پرولتاریای ایران کمونیستی برجسته و رفیقی ارزنده را از دست داد.

یادش گرامی باد!



رفیق علی امیر خیزی

رفیق امیر خیزی در سال ۱۲۷۶ در شهر تبریز در محله‌ی "امیر خیز" متولد شد. در دوران جوانی خود در انقلاب مشروطیت شرکت کرد و پس از تشکیل حزب کمونیست ایران در کنار حیدر عموآوغلی قرار داشت. فعالیت‌های چشمگیر کمونیستی امیر خیزی در دوران سیاه حکومت پهلوی که توأم با زندان و شکنجه بود، بر تمام کمونیست‌های ایران آشکار است. رفیق امیر خیزی بعد از سقوط رژیم رضاخان، از خارج به ایران بازگشت و در دومین کنگره‌ی حزب توده ایران به عضویت کمیته‌ی مرکزی حزب درآمد. او در تمام عمر سیاسی خود از مارکسیسم - لنینیسم دفاع نمود، و آن گاه که اکثریت کمیته‌ی مرکزی حزب توده در منجلا ب رویزونیسم در غلطیدند، او با وصف آن که تنی رنجور و علیل داشت ولی هر گونه زور و تهدید را به جان خرید و در موضع ثابت خود باقی ماند. او در نامه‌ای که به رفیق قاسمی نگاشت، اعلام کرد که رفیق قاسمی و رفقاییش ادامه دهنده‌ی حقیقی راه حزب کمونیست ایرانند. رویزونیست‌های ایرانی و روسی به خاطر حفظ ظاهر، این رفیق علیل را که قادر به حرکت نبود، از دیگران مجزا کرده و حالت تبعید در تبعید را برایش قائل شدند.

رفیق امیر خیزی در تابستان ۱۳۵۸ در تبعید درگذشت.

یادش گرامی باد!

توضیح آن که گرچه رفیق امیر خیزی عضو "توفان" نبوده است، لیکن جهت بزرگداشت از این کمونیست برجسته، ما به درج این مختصر نمودیم.



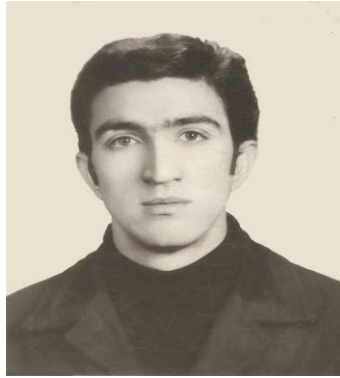
رفیق نصرالله جعفر نژاد اولین توفانی شهید

رفیق شهید نصرالله جعفر نژاد از اولین رفقای توفان شاخه‌ی بجنورد بود که به اتفاق سایر همزمانش در راه رهائی خلق‌های ایران از قید و بند امپریالیسم و رژیم دست‌نشانده‌ی پهلوی، مبارزه می‌کردند.

این رفقا در سال ۱۳۴۹ مورد شناسائی و پیگرد شدید رژیم فاشیستی شاه و ساواک قرار می‌گیرند که متعاقب آن قریب به ۶۰ نفر از رفقای ما طی چند تهاجم به تهران، خراسان و اصفهان توسط دژخیمان پهلوی دستگیر می‌شوند. رفیق جعفر نژاد که از اعضای فعال شاخه‌ی بجنورد بود و در بین دهقانان زحمتکش بجنورد و در پوشش آموزگاری به فعالیت انقلابی مشغول بود بالطبع نمی‌توانست مورد کینه و نفرت آدمکشان رژیم پهلوی نباشد و از این جهت تحت وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار نگذرد. و وقتی که ساواک مشهد در مقابل اراده‌ی پولادین رفیق که از آرمان خلق و از اندیشه‌ی انقلابی مارکسیسم - لنینیسم نشأت می‌گرفت، نتوانست کاری از پیش ببرد، او را به تهران انتقال داده و به دژخیمان اوین می‌سپارند. رفیق جعفر نژاد مدت‌های مدید تحت بدترین شکنجه‌های جلاخان اوین قرار می‌گیرد، اما اسرار خلق را در سینه محفوظ می‌نماید و لب از لب باز نمی‌کند. او ذلت تسلیم بر دژخیمان را به مرگ پر افتخار و غرور آفرین، در راه خلق‌های ایران و در راه طبقه‌ی کارگر ترجیح می‌دهد و عاقبت پس از شکنجه‌های طولانی در ۱۳ دی ۱۳۴۹ در زیر این شکنجه‌های وحشیانه به شهادت می‌رسد و با خون خویش نهال احیای حزب طبقه‌ی کارگر ایران، حزب کار ایران را آبیاری می‌کند.

رژیم شاه از بیم خشم مردم هیچ‌گاه از این جنایت رذیلانه نامی نبرد و حتی پیکر تکه پاره شده‌ی وی را نیز به خانواده‌اش تسلیم نکرد. ما رهروان راه پرافتخار این رفیق ارزنده خاطره‌ی تابناک او را هیچ‌گاه فراموش نکرده و نام و راهش را با فعالیت مستمر در سازمانی که او بدان عشق می‌ورزید و در آرزوی احیاء آن بود جاودانه زنده خواهیم داشت.

رفیق ژان ژیانفر



۲۸ بهار از زندگی رفیق می گذشت که تصادفی دردناک او را از میان ما جدا کرد. او دانشجوی فعال و مبارز مدرسه‌ی عالی بازرگانی تهران بود. رفیق ژان در اواخر سال ۱۳۴۹ در یورش ساواک به سازمان توفان به همراه تنی چند از رفقای دیگر دستگیر و پس از شکنجه‌های بسیار به سه سال حبس در زندان‌های قرون وسطائی شاه محکوم گردید. پس از سه سال از زندان آزاد شده و مجدداً فعالیت انقلابی خویش را آغاز می کند. او با کوشش خستگی ناپذیری در جهت اعتلای مارکسیسم - لنینیسم و گسترش شبکه‌های سازمان ما دست به کار شد.

رفیق ژان هنگامی که به اتفاق یک رفیق هم حوزه‌ای خویش در اجرای این وظیفه‌ی انقلابی عازم مأموریتی بود، در جاده‌ی قزوین به دنبال تصادفی هولناک هر دو رفیق جان خود را دست می دهند.

امروز او در میان ما نیست و قادر نیز نشد ثمره‌ی کوشش خود و سایر رفقاییش را در جهت احیای حزب طبقه‌ی کارگر ایران نظاره کند. هم اکنون حزب ما یاد او را گرامی می دارد، و می کوشد که ثمره‌ی دسترنج او و سایر رفقا را با جان و دل محافظت نماید و در گسترش صفوف آن هر چه بیشتر بکوشد و تا تحقق آرمان مشترکمان، برقراری سوسیالیسم یک لحظه از پای ننشینند.

جاودان باد خاطره رفیق ژان ژیانفر



مرگ الزاماً پایان زندگی نیست

عمری که به مرگ تمام شود، ارزش زندگی نداشته است.

رفیق گرانقدرمان دکتر بهمن سرائی مقدم روز دوشنبه ۱۴ اکتبر در سن ۶۱ سالگی از میان ما رفت. همه رفقای که بهمن را می شناسند، می دانند که در آغاز ورودش به آلمان جوانی پر شور و سراپا احساساتی بود. وی می خواست دنیا را از بنیاد تغییر دهد و در این عرصه مانند همه جوانان با آرزوهای پاک، شتاب فراوان داشت. بهمن تنها ۶۱ بهار از عمر خویش را پشت سر گذارد و به سن بازنشستگی نیز نرسید. ولی بهمن در عرصه‌ی زندگی اجتماعی هرگز خودش را بازنشسته نکرد. ما می دانیم که مبارزه، بازنشستگی ندارد. مبارزه، بیان استمرار زندگی است. وی تا روز آخر با روحیه‌ی بالا و مقاومت قابل تحسین در مقابل بیماری مهلکی که داشت ایستادگی کرد و همانطور که انتظار می رفت در مقابل درد بیماری سرخم نکرد. وی می دانست که هرگز نباید در مقابل میکروب‌ها، غده‌ها، ویروس‌ها، چه انسانی و چه اجتماعی، در مقابل بیماری‌های مهلک اجتماعی سرخم کرد. وی آنرا در دامان مبارزه‌ی اجتماعی آموخته بود.

بهمن در ۱۹۵۲/۰۳/۲۷ در شهر اراک در ایران به دنیا آمد. تحصیلاتش را در رشته‌ی ریاضی در ۱۹۷۰ به پایان رسانید و در اواسط سال‌های ۱۹۷۰ به کشور آلمان آمد تا به ادامه تحصیل بپردازد. نخست در شهر ورتسبورگ و سپس در شهر دارمشتات در آلمان به آموزش زبان پرداخت و با موفقیت حق ورود برای تحصیل به دانشگاه را دریافت کرد.

بهمن از همان بدو ورود به شهر ورتسبورگ با فعالان کنفدراسیون محصلین و دانشجویان جهانی و همچنین سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان آشنا شد. در شهر دارمشتات در کنار تحصیل به یکی از فعالان کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی بدل گشت و سپس برای ادامه تحصیل به شهر برلین رفت. در آنجا بود که به عضویت سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان در آمد و همواره به تمام ایده‌های خویش وفادار ماند.

وی در ایران در دهات آموزگاری می کرد و به این جهت با فقر مردم کشورش بلاواسطه در ارتباط بود و با آن آشنا شده بود. وی می دانست که اختناق، دروغ و سرکوب در فضای حکومت ستمشاهی در ایران بر سر مردم و نسل جوان میهن ما چه می آورد و از این همه ستم، دلش آزرده بود. وی نمی توانست این همه قلدری، زورگوئی، اختناق، سرکوب، بی عدالتی را ببیند و در مقابل آن سکوت کند. وی نفوذ امپریالیسم و صهیونیسم را در ایران شاهد بود و نمی توانست شکاف طبقاتی موجود و غیر انسانی را در جامعه ایران تحمل کند. فعالیت در درون کنفدراسیون و سپس عضویت در

سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان این امکان را برای وی فراهم کرد تا به ریشه‌های دردهای اجتماعی آشنائی پیدا کند و راه حل آنها را در استقرار سوسیالیسم در ایران جستجو نماید. وی پژوهشگری متعهد و انسانی کنجکاو بود. بعد از تغییر قدرت در کشور آنگولا که استعمارگران را به بیرون ریختند، وی به مدت یکماه و نیم به این کشور سفر کرد تا بر تجربیات مبارزاتی خویش بیافزاید و با روحیات و فرهنگ مردم آفریقا نیز آشنا شود. بهمن بیش از سی سال در شهر برلین اقامت داشت و چهره‌ای شناخته شده بود. بهمن تحصیلاتش را در رشته‌های هنرهای زیبا با کارشناسی در رشته‌ی مهندسی معماری با درجه‌ی دکترا به پایان رساند. موضوع رساله دکترا وی معماری مردمی در ایران و تجسم آن در نمونه‌های برگزیده از مناطق گوناگون ایران بود.

بهمن تا روز آخر به آرمان‌های انسانیش برای تحقق دموکراسی، آزادی و عدالت اجتماعی وفادار ماند. وی در کنار منافع زحمتکشان باقی ماند و لحظه‌ای نیز از فعالیت‌های اجتماعی دست برنداشت. رفیق ما بهمن سرائی مقدم ارزش زندگی را درک کرده بود و می دانست که تنها آن کسانی در زندگی جا و مقام خویش را دارند و حفظ می کنند که در خدمت محرومان، در خدمت مردم باشند و قلبشان برای انسان‌ها بتپد. چنین انسان‌هایی حتی زمانی که در میان ما نخواهند بود، نامشان به نکوئی یاد خواهد شد و تأثیرات زندگی‌شان بر جامعه ایرانی استمرار خواهد یافت. سنگری که از وجود رفیق بهمن سرائی مقدم تهی گشت، با مبارزان جدید پر گشته است و ارتجاع و دشمنان داخلی و جهانی بشریت باید بدانند که این روند است که تعطیل بردار نیست و تاریخ را به جلو می برد. هر مرگی پایان زندگی نیست. مرگ‌هایی وجود دارند که راه آینده را پرتو می افکنند. عمری که به مرگ تمام شود، ارزش زندگی نداشته است، ولی عمر بهمن مملو از زندگی انسانی بود.

رفیق حسین عزتی



حسین عزتی کمره ای

رفیق حسین عزتی در سال ۱۳۳۱ در تهران به دنیا آمد و پس از اتمام دبیرستان در رشته ریاضی ادامه تحصیل داد. رفیق کمره ای در سال ۵۰ خورشیدی به سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان پیوست و در مهر ماه همان سال توسط ساواک دستگیر شد. رفیق حسین کمره ای ابتدا گرایش به اسلام و اندیشه التقاطی توحیدی داشت که سرانجام با نفی ایدالیسم و نفی مشی مسلحانه جدا از توده و موضع گیری علیه رویزونیسم شوروی با پیوستن به توفان به مارکسیست لنینیست متحول شد.

رفیق عزتی مدتی در زندان ساری بسر برد و در زندان با زنده یاد تقی شهرام آشنا گردید و طبق اسناد منتشره تأثیر شگرفی بر افکار تقی شهرام گذاشت. رفیق عزتی پس از فرار از زندان ساری راهی خوزستان گردید و طبق یادداشت‌های تقی شهرام " حسین عزتی چند ماه بعد، در شهریور ۱۳۵۲، در

قطار راه‌آهن بین اهواز و خرمشهر به طور مشکوک به دام افتاد و در ساواک آبادان زیر شکنجه کشته شد.

و لطف‌الله میثمی در رابطه با رفیق عزتی می‌نویسد:

«حسین عزتی... از مارکسیست‌های تئوریک بود... با گروه توفان ارتباط داشت و جنبش مسلحانه را هم قبول نداشت. عزتی مارکسیسم را خوب مطالعه کرده بود و به‌نظر من تأثیر عمیقی بر تقی شهرام به لحاظ دیدگاه‌های مارکسیستی گذاشته بود.»

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد!



شعر "دو بلشویک" به یاد رفقا مهدی اقتدارمنش و محمد جواد عرفانیان که در ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ در راه پیروزی انقلاب جان باختند، سروده شده است.

"دو بلشویک"

دو بلشویک ز شرق
با پرچمی گرفته از کاوه به رنگ سرخ
که بر آن نقش بسته بود چنین
بادا زنده حزمان
حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران
با چکش، با داس، با ستاره
با اسلحه
از اکباتان تا به پادگان
فریاد می زنند

بادا زنده باد حزبمان

در زیر صفیر هر گلوله‌ای
با گلوله

پاسخ می‌دادند به ارتجاع
این دو پارتیزان
اقتدارمنش - عرفانیان

توفان به پا نموده‌اید این توفانیان
با گلوله، با چکش، با داس
با ستاره‌ی سرخ
در آن قیام
ناگاه سکوت
ناگاه فریاد، فریاد
و آن گاه گلوله‌های دشمن
درید سینه‌ی پاک دو پارتیزان
زان پس آن پرچم
به دست ما
و آن راه کشته راه ما
با افتخار فریاد می‌زنیم
درود بر تو پارتیزان
اقتدار منش - عرفانیان

و اکنون به زیر پرچم سرخ حزبمان
چه مصمم به صف ایستاده‌اند
کارگران - دهقانان - زحمتکشان
و چه آگاه فریاد می‌زنند
ازین بر کنیم کاخ ستمگران
و بسازیم بر آن
مأوای ستمکشان
و آن روز را
شما خوب می‌بینید
شما که بر قله‌ی افتخارات حزبمان
چو سرو ایستاده‌اید
و تماشاگر صحنه‌های نبرد
خواهید بود
در کارخانه، در مزرعه، در کارگاه
شما خواهید دید
که چه سان پتک کارگر فرود آید
بر سر هر سرمایه‌دار
شما خواهید دید
که چه سان داس و برزگر فرود آید
بر گردن هر فئودال
و در آن روز

شما خواهید دید
به دست توانای کارگر
که در اهتزاز خواهد بود
این پرچم سرخ ظفرنمون حزبمان



رفیق محمد جواد عرفانیان

رفیق محمد جواد عرفانیان در سال ۱۳۳۴ در یک خانواده‌ی زحمتکش در یکی از محلات جنوب تهران چشم به جهان گشود. با وجود مشکلات اقتصادی با پایمردی تا سال نهم دبیرستان به تحصیل ادامه داد. از سن ۱۵ سالگی بر بازوی پر توان خود تکیه زد و به کارگری مشغول شد. روزها کار می‌کرد و شب‌ها به مدرسه می‌رفت.

رفیق محمد جواد قهرمانانه کمر به خدمت آرمان طبقه‌ی کارگر بست. او بازو به بازوی رفیق مهدی اقتدارمنش و دیگر رفقای حزبی در گسترش صفوف حزب در میان کارگران هم‌رزم خود کوشید. در بالا بردن آگاهی طبقاتی کارگران بسیاری از کارخانه‌های تهران آن نقشی را ایفا کرد که فقط شایسته‌ی یک کمونیست واقعی بود. رهبری آگاهانه و شجاعانه‌ی این رفیق به همراه رفیق مهدی در جریان اعتصاب کارگران شهرک اکباتان در دوران حکومت سیاه پهلوی ثابت نمود که حرکت متشکل و آگاهانه کارگران تحت رهبری عناصر آگاه این طبقه است که می‌تواند ضربه‌ی اصلی را بر پیکر نظام پوسیده‌ی سرمایه‌داری وارد سازد. او ایمان داشت که کاخ‌های استعمار را تنها به نیروی غالبه ناپذیر توده‌ها می‌توان در هم ریخت، از این رو همواره در پیشاپیش توده‌ها حرکت می‌کرد و در مبارزات دشوار طبقه‌ی کارگر همیشه سرمشق توده‌ها بود. زندگی‌اش سراسر حرکت بود و تلاش، تلاش برای آگاه ساختن کارگران، تلاش برای سازماندهی کارگران، تلاش برای گسترش صفوف حزبش و تلاش برای رهائی طبقه‌ی کارگر از قید بردگی و استعمار.

رفیق محمد جواد عرفانیان به همراه رفیق مهدی اقتدارمنش در راه پیروزی انقلاب دموکراتیک توده‌ای در جریان فتح یکی از پادگان‌ها در مقدم‌ترین صفوف قرار گرفت و به توده‌ها آموخت که به دشمن طبقاتی نباید امان داد و همه‌ی دژهای او را باید بدون تزلزل در هم کوبید. رفیق در جریان تصرف پادگان در ۲۱ بهمن ۵۷ در بالای اولین تانک تسخیر شده قرار گرفت و تفنگ خود را به علامت پیروزی بالا برد، در این هنگام گلوله‌های دشمن زخم خورده به او اصابت نمود و رفیقمان را به شهادت رساند. او در سراسر زندگی حماسی خود پیام آور مبارزه علیه‌ی ستم ملی و طبقاتی بود و این چنین است که امروزه ما رفقای متشکل در حزب کار ایران از زندگی او و از ایدئولوژی‌اش الهام گرفته و با او و دیگر رفقای شهیدمان عهد می‌کنیم که راه پر افتخارشان را تا پایان ادامه دهیم.

یاد او جاودان و راهش پر رهرو باد



رفیق مهدی اقتدارمنش

رفیق اقتدارمنش در سال ۱۳۱۹ در خانی آباد به دنیا آمد. پس از به پایان رسانیدن دوره تحصیلات ابتدائی در مدرسه‌ی جعفری هم چون دیگر فرزندان زحمتکش این مرز و بوم به کار در کارخانه‌ها پرداخته و ضمن آن به تحصیل همت گماشت. رفیق مهدی با شروع مبارزات بر حق خلق فلسطین علیه استعمار و استعمار، به آنجا روانه گشته و قریب یک سال دوشادوش خلق ستمدیده‌ی فلسطینی به مبارزه علیه امپریالیسم و صهیونیسم پرداخت اما با مبارزات سیاهکل با رفیق مهدی برای ایجاد هسته‌ی مقاومت روانه‌ی ایران گشت و در سال ۵۱ هنگامی که رفیق قصد پیوستن به چریک‌های فدائی خلق را داشت توسط عمال ساواک دستگیر و به مدت شش ماه مورد شکنجه قرار گرفت. اما جنایتکاران ساواک علیرغم شیوه‌های کثیف خویش نتوانستند هیچ اطلاعاتی از این رفیق مبارز کسب نمایند و گنج و منگ وی را رها نمودند.

در سال ۵۶ دوباره هنگام ملاقات با یکی از انقلابیون در خیابان عباسی، پس از درگیری با عمال ساواک دستگیر و در زندان کمیته به مدت سه ماه تحت شکنجه قرار گرفت. اما دوباره پس از هشت ماه ساواک بدون این که بتواند هیچ‌گونه اطلاعاتی از این رفیق مبارز کسب نماید وی را رها نمود.

اما رفیق مهدی اقتدارمنش این بار پس از آزادی به این حقیقت که مبارزه‌ی جدا از توده‌ها محکوم به شکست می‌باشد، مواجه گردید و با پیوستن به حزب طبقه‌ی کارگر، حزب کار ایران، به توده‌ها روی آورد. رفیق در این پروسه‌ی مبارزاتی خویش بود که حزب طبقه‌ی خویش را یافت و به سرعت در صفوف حزب در میان کارگران پیوسته و به گسترش این صفوف در کارخانجات پرداخت. رفیق مهدی هم چون موجی بود که وی را آرامی نبود، موجی که در دریای توده‌های ستمدیده به خوبی به نقش خویش آگاه بود. رفیق مهدی در بالا بردن آگاهی طبقاتی کارگران نقش به سزائی داشت و آخرین حوزه‌ی فعالیت وی شهرک اکباتان بود که همراه با رفیق محمد جواد عرفانیان و دیگر رفقای حزبی در سازماندهی اعتصابات شهرک اکباتان شرکت جست و توده‌های وسیعی را به حرکت در آورد.

طبقه‌ی کارگر از پرورش چنین فرزندان در دامان خویش به خود می‌بالد که مبارزه‌ی بی‌امان ارانی‌ها، وکیلی‌ها، روزبه‌ها، تره‌گل‌ها و گل‌سرخ‌ها را دوباره تکرار کرده‌اند و پرچمی را که همچو خورشیدی افق آزادی است، افراشته نموده‌اند.

یادش گرامی باد

رفیق مهدی در جریان فتح پادگان به اتفاق رفیق محمد جواد عرفانیان در روز ۲۱ بهمن ماه ۵۷ به همراه او به شهادت رسید.



رفیق مسعود میرجلالی

رفیق مسعود میرجلالی در یک خانواده‌ی متوسط دیده به جهان گشود. پدرش درجه‌دار ارتش بود و رفیق به علت علاقه‌ای که به امور نظامی داشت، بعد از پایان تحصیلات متوسطه به قسمت "مرمیات" نیروی هوایی داخل گردید و در قسمت توپ‌های ضد هوایی "اورلیکن" مشغول به کار شد. رفیق با مهارتی که در تیراندازی داشت توانست مقام اول تیراندازی با کلت را به خود اختصاص دهد و همیشه از این لحاظ در صدر افسران نمونه قرار داشت.

رفیق در تیرماه ۱۳۵۷ با حزب طبقه‌ی کارگر، حزب کار ایران آشنا شد و از آن تاریخ به بعد توانست نقش ارزنده‌ای را در انقلاب ایران ایفاء نماید.

قبل از انقلاب سه اعلامیه به نام پرسنل نیروی هوایی علیه‌ی رژیم منفور شاه منتشر ساخت که این اعلامیه‌ها فتوکپی و با دستگاه‌های نیروی هوایی تهیه شده بود. رفیق به همراه بسیاری از افسران نیروی هوایی در تظاهرات مردم شرکت می‌جست و با لباس نظامی مبادرت به پخش اعلامیه می‌نمود. البته نیروی هوایی در این بین بیکار ننشسته و از این رفیق در ضمن تظاهرات عکسبرداری کرده و مترصد موقعیتی بود تا این رفیق را از بین ببرد. لکن انقلاب ایران فرا می‌رسد و این پرونده‌ها در نخستین روزهای انقلاب توسط رفیق از بین می‌رود.

در روزهای انقلاب رفیقمان به علت تجربه‌ی نظامی که داشت، مسئولیت قسمتی از منطقه را همراه جوانان آنجا به عهده می‌گیرد و به راستی که از عهده‌ی این کار به خوبی برمی‌آید. بعد از پیروزی انقلاب رفیق، افسر محافظ رادیو تلویزیون می‌گردد و تا روز شهادتش در این سمت باقی می‌ماند.

رفیق مسعود بنا به دیدگاه‌های ماتریالیستی که داشت به ماهیت پلید و خائنانه‌ی سردمداران حاکم آگاه بود و همه جا در جهت افشای آن می‌کوشید. تا این که در شب ۹ فروردین ۵۸ به همراه یکی دیگر از رفقا در پایگاه شکاری مهرآباد در حین نوشتن شعار علیه‌ی رژیم با مسئول کمیته روبرو شد و کمیته چی مزدور کلت خود را در آورده و به وی شلیک می‌نماید. رفیق مسعود را به بیمارستان می‌رسانند ولی معالجات واقع نمی‌گردد و رفیق **میرمسعود** جلالی پس از ۸ روز درتاریخ ۱۷ فروردین ماه ۱۳۵۸ به شهادت می‌رسد.

آری از آنجائی که ملایان حاکم بنا به ماهیت طبقاتیشان از آزادی و آزادیخواهی بیگانه‌اند و از آگاه شدن توده‌ها وحشت دارند، از همان ابتدای حکومتشان با کمال بیرحمی رفیق عزیز را به شهادت رساندند و برای این که بر اعمال پلید و جنایتکارانه‌ی خود پوشش گذارند، با وقاحت تمام رفیق ما را جزء شهدای ۱۷ شهریور قلمداد کرده که این مسئله در همان زمان توسط حزب ما افشاء شد.

آری، رفیق نظامی ما جان گرانبمایی خویش را فدای آرمان طبقه‌ی کارگر و حزبش نمود تا درس عبرتی باشد برای ارتشیان انقلابی و میهن پرست و کلیه‌ی رفقای که تن به ذلت نداده و برای

ادامه‌ی راه رفیق با مبارزه‌ای درخشان تر و با خشمی بیشتر در جهت سرنگونی دشمنان آزادی و برقراری جمهوری دموکراتیک توده‌ای کوشا باشند.

یادش گرامی و جاویدان باد

رفیق احمد شریف نژاد



رفیق احمد شریف نژاد از رفقای اهل چالوس بود. رفیق در ۳۰ آذر ماه ۱۳۵۸ به همراه رفقای چالوس عازم آمل بود تا در جشن صدمین سالگرد تولد استالین کبیر که از طرف حزب برگزار گردیده بود شرکت نماید که متأسفانه اتوموبیل آنها واژگون و رفیق مجروح می گردد. او را جهت درمان به نزدیک ترین بیمارستان محل می رسانند ولی از آنجائی که بیمارستان فاقد امکانات لازم جهت معالجهی رفیق بود، پس از مدتی همانند سایر توده‌های محروم جامعه ما که هر روز در اثر عدم امکانات پزشکی و بی‌مبالاتی "مسئولان" رژیم جان می سپارند، جلوی چشمان رفقا جان سپرد.

یادش گرامی و جاودان باد!

رفیق مهدی نجفی



رفیق مهدی نجفی از هوادارن حزب بود که در دوران رژیم منفور پهلوی در مبارزات دانشجویی ضد رژیم - ضد امپریالیستی شرکت داشت.

رفیق مهدی پس از سرنگونی رژیم شاه در تداوم انقلاب به جان کوشید **ص** قلب پرمهرش در راه رهایی ایران انقلابی از زیر پنجه‌ی به خون آغشته‌ی امپریالیست‌ها به ویژه امپریالیسم آمریکا و هم‌چنین ارتجاع داخلی و نیل به جامعه‌ای که استثمار انسان از انسان به دست پرتوان طبقه‌ی کارگر ریشه کن شود می‌تپید. دریغا که مرگ زودرس رفیق او را از میان ما برد. رفیق مهدی در یک حادثه در راه قزوین - تهران در ۲۵ اردیبهشت ۵۹ جان خود را از دست داد

یادش گرامی باد!

رفیق مرحمت فرهودی



رفیق مرحمت فرهودی که از رفقای ورزشکار خلخال بود، در تاریخ ۵۹/۲/۲۱ توسط پاسدارانی به شهادت رسید که برای سکوت اعتراضات گسترده‌ی مردم خلخال به تقلبات انتخاباتی غفور خلخالی، از اردبیل به خلخال رفته و با حمله به باشگاه ورزشی این شهر، ورزشکاران را مورد ضرب و شتم قرار داده بودند. غفور خلخالی که در انتخابات مرحله دوم دوره اول مجلس با تقلب، خریدن آراء و تهدید مسلمانان دهقانان توانست کرسی "وکالت" را اشغال کند، هنگامی که با اعتراضات وسیع مردم روبرو گردید با تحریک همپالگی‌هایش چون فرماندار و رئیس پاسداران و هم چنین با کمک سپاه پاسداران اردبیل به سرکوب مردم معترض پرداخت.

در جریان سرکوب اعتراضات به حق مردم، پاسداران ساختمان تربیت بدنی شهر خلخال را محاصره کرده و وارد باشگاه می‌شوند و وقتی ورزشکاران با هجوم پاسداران مزدور روبرو می‌شوند، به مقابله با آنان بر می‌خیزند. در جریان این درگیری رفیق مرحمت فرهودی از رفقای حزب کار ایران ناجوانمردانه با شلیک گلوله‌ی کلت یک پاسدار سیه دل در خون خود غلتیده و بلافاصله به شهادت می‌رسد.

رفیق مرحمت فرهودی سمبل مقابله با ارتجاع و استبداد قرون وسطائی می‌باشد.

رفیق صفات‌الله شاماری



رفیق صفات‌الله شاماری سال ۱۳۴۳ در سرزمین خونین کردستان دیده به جهان گشود. او در کودکی با فقر آشنا شد، از این رو نتوانست به تحصیلات خود ادامه داده و به کارگری پرداخت. در دوران زندگی سخت خود آموخت که با مبارزه‌ی متحد و متشکل بساط فقر و استعمار را برچیند. زندگی او در کنار حزب پرافتخارش شکوفا گشت و در بهاران بی آنکه بهار انقلاب زحمتکشانش را ببیند، جان پاکش را نثار خلق نمود. او که در سراسر زندگی کوتاهش شور بود، مبارزه بود، حماسه بود در مبارزه بر حق خلق ایران علیه‌ی امپریالیسم و ارتجاع شجاعت و شهامت بی نظیری از خود نشان داد. با وجودی که بیش از ۱۷ بهار از زندگی او نگذشته بود، در زمستان ۵۹ داوطلبانه به جبهه‌ی جنگ شتافت و رگبار گلوله‌های او سینه‌ی سپاه متجاوزین بعثی را نشانه رفت. سرانجام پس از مدت‌های طولانی مبارزه‌ی بی‌امان، در ۱۹ فروردین در دشت عباس به شهادت رسید.

رفیق صفات‌الله شاماری لاله‌ی سرخی از حزب کار ایران بود که در طلوع زندگی درخشانش عاشقانه با فداکاری‌های بی نظیر در راه خلق و میهن جان باخت.

رفیق محمد رضا تحویل‌داری



دشت‌های آفتاب سوخته‌ی خوزستان صدای پاهای استوار تو را در سینه‌ی خویش تکرار می‌کنند. تو در میان توفان تاختی و عاشقانه خواندی سرود رهائی میهن را از چنگ متجاوزین و دژخیمان حاکم. در قلب خونین تو سحرگاهان گل سرخی شکفت که سمبل عشق سرخ تو به خلق و کینه‌ی عمیق به امپریالیسم و ارتجاع بود و آن تفسیر عاشقانه‌ی رهائی از ظلم و بیدادهای دوران بود. اینک در راه مبارزه‌ی طولانی و سخت فریاد سرخ تو در قلب‌های رفقای هم‌رزم و خلق قهرمان ایران زبانه می‌کشد. تو در جبهه‌های جنگ پیش تاختی تا مزدوران بعثی و متجاوزین را بیرون رانی ولی در پهنه‌ی ایران زمین رفقای مبارز تو و دیگر نیروهای انقلابی در زیر پنجه‌های خونین رژیم و در زندان‌ها تحت سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار گرفته و با سرود انتقام بر لب عاشقانه با گلوله‌های ارتجاع به خاک و خون می‌تپد و با قامت سرخ خویش رمز عظمت خلق و زبونی دشمن را رقم می‌زنند. در مبارزه‌ی آموختنی که برای نبرد با دشمنان باید متشکل برزمی و با پیوستن به صفوف حزب چه فداکاری‌ها از خود نشان ندادی، چه روزها که خون دل می‌خوردی تا الفبای مبارزه را به کودکان بیاموزی. تو انسان زیستی که شایسته‌ی یک معلم انقلابی بود و شاگردان تو چه بسیارند و در راه مبارزه چه طولانی!

رفیق محمد رضا تحویل‌داری از رفقای حزب کار ایران بود که در سال ۵۹ به حزب پیوست. رفیق محمد پس از شروع جنگ ایران و عراق به جبهه‌های جنگ شتافت و در جبهه‌ی کرخه نور چندین ماه با متجاوزین قهرمانانه جنگید و سرانجام در عملیات "بیت‌المقدس" در سن ۲۲ سالگی در فروردین ۶۰ به شهادت رسید.

ستاره‌ی توفانی

هلا ستاره‌ی توفانی
هلا ستاره‌ی توفنده‌ی خیابانی
هلا ستاره‌ی پران، ستاره‌ی سوزان
ستاره‌ی سحر انقلاب ایرانی
هلا ستاره‌ی حیدر، ستاره‌ی آذر

هلا هزار ستاره، ستاره‌ی دیگر
کنون
آزادی حماسه‌ی آزادی تو را با خون
و با دهانی از عشق و آفتاب و جنون
میان خرمن خاکستر و تهاجم باد
برای خلق توانا می خوانیم

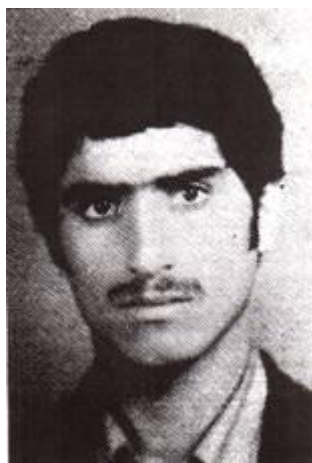


رفیق قاسم خادمی منفرد

رفیق قاسم خادمی منفرد فرزندی از دهقانان زحمتکش روستای شهاب‌الدین از شهر نكاء می باشد که پس از پایان تحصیلات متوسطه به عنوان سربازی شجاع و فداکار در جنگ تحمیلی عراق علیه‌ی ایران به جبهه‌های جنگ شتافت. رفیق به مدت شش ماه، در خط مقدم جبهه در راه آرمان والای حزب پرولتاری رزمید و از خود شجاعت، جانبازی و دلاوری نشان داد. و سرانجام در اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ به شهادت رسید.

رفیق قاسم خادمی جای پرشکوهی در قلب‌های مردم زحمتکش روستای خود داشته و مردم او را یار و غمخوار خود می دانستند. یادگار رفیق عزیزمان، مبارزه‌ی قهرمانانه و پیگیرش در دفاع از انقلاب و میهن می باشد.

ما نیز سوگند یاد می کنیم تا آخرین قطره‌ی خون خود به آرمان طبقه‌ی کارگر وفادار باشیم و در راه استقرار ایرانی آباد و آزاد و دور از هرگونه سلطه‌ی امپریالیست‌ها و استثمارگران به نبرد خود ادامه دهیم.



رفیق حسین زارع

رفیق حسین زارع در سال ۱۳۳۸ در روستای "کم کلا"ی دشت سر، از توابع آمل متولد شد. او تحصیلات ابتدائی خود را در روستای "برمینان" از روستاهای نزدیک "کم کلا" گذراند، و دوره‌ی راهنمایی خود را در دبیرستان خانزاد و سپس در دبیرستان فنی خدمات آمل گذراند و در سال ۵۹ موفق به اخذ دیپلم گردید.

رفیق حسین از خانواده‌ای زحمتکش و روستائی بود که هم چون دیگر فرزندان مردم زحمتکش با کار و رنج فراوان زیست و درد و رنج زحمتکشان را به خوبی لمس کرد. رفیق در همان دورانی که تحصیل می‌کرد، برای تأمین زندگی کار می‌کرد، و در اتاقی در شهر که زیرزمین نمود و بدون نورگیر بود به سر می‌برد.

او همیشه خود را در درد و رنج زحمتکشان شریک می‌دانست و همیشه فعالانه به کمک روستائیان می‌شتافت. رفیق حسین در اوایل انقلاب آن زمانی که جنبش پرورش خلق ایران به اوج خود نرسیده بود و در مرحله‌ی آغازین بود، در مبارزه علیه‌ی شاه پیشقدم بود و در تظاهرات ضد رژیم شاه شرکت فعال داشت. قلب پرورش رفیق را لحظه‌ای آرامش نبود و از طریق انتقال آگاهی سعی می‌کرد که مردم زحمتکش روستا را به مبارزه علیه‌ی رژیم دعوت نماید. او خود بیباکانه در تظاهرات و زد خوردها شرکت می‌نمود و از گلوله‌ی دژخیمان او را هراسی نبود. حتی یکبار تیری به سوی او شلیک شد که از پارچه‌ی شلوارش عبور کرد ولی به او اصابت ننمود. او به همراه مردم در تسخیر شهربانی آمل شرکت فعال داشت و در به آتش کشیدن مراکز سرکوب شاه ساخته فعالانه شرکت می‌نمود. او حتی آنگاه که مدارس به دلیل اعتصاب تعطیل بودند، شهر را ترک نکرد و به مبارزه‌ی خود ادامه داد. رفیق حسین پیک خبررسانی از شهر به روستا بود و روستائیان را تشویق به مبارزه علیه‌ی رژیم شاه می‌کرد. به همین جهت رفیق از اعتبار ویژه‌ای در میان آنها برخوردار بود.

بعد از پیروزی انقلاب پرشکوه بهمن ماه ۵۷، به مبارزه‌ی خود ادامه داد و به ویژه بعد از آشنا شدن با حزب کار ایران (توفان) به فعالیت‌های خود افزود، و در راه بهبود وضع روستائیان تلاش فراوان کرد. او با فداکاری و تلاشی که برای روستائیان چه قبل و چه بعد از انقلاب داشت، به عنوان نماینده‌ی ده انتخاب شد.

رفیق در عین این که به فکر بهبود وضع زندگی مردم زحمتکش بود، در جهت تبلیغ نظرات حزب در میان جوانان تلاش می کرد، و خود با شرکت در برنامه‌های حزب از قبیل تظاهرات، میتینگ‌ها و تبلیغات و به وظایف خود با شایستگی عمل می نمود. او بعد از شروع جنگ ایران و عراق در تبلیغ خط مشی صحیح و اصولی حزب کوشا بود، و در امر رفتن به سربازی تلاش کرد و برای دفاع از مرز و بوم با عزمی راسخ پس از طی حدود دو ماه دوره‌ی آموزشی عازم جبهه شد، و بعد از دوماه نبرد در جبهه در خرداد ماه سال ۱۳۶۰ جان خود را از دست داد.

حزب کار ایران به فرزندان زحمتکش و دلیر خویش افتخار می کند. رفیق شهید حسین زارع همچون دیگر شهدای دیگر حزب، نظیر جعفر نژادها، اقتدارمنش‌ها، عرفانیان‌ها، خادمی‌ها و که جان خود را در راه آرمان والای خلق و طبقه‌ی کارگر فدا نمودند، خون خود را نثار کرد.

خاطره و راه حسین همیشه زنده خواهد ماند!
افتخار جاوید برتوفانی شهید رفیق حسین زارع

وصیت نامه‌ی رفیق حسین زارع

به نام دست‌های پینه بسته‌ی کارگران و زحمتکشان
 نمی دانم از کجا شروع کنم، چون هر چه که درباره‌ی زحمتکشان و کارگران بگویم کم گفته ام. چون من فرزند خلق هستم، اگر زحمتکشان مرا قبول نمایند. چون عشق به توده دلم را می فشارد و هر چه که درباره‌ی آنها می خوانم و می گویم، کم گفته‌ام و کم خوانده‌ام. می خواستم به پدر و مادر و خواهران و برادرانم بگویم که من تنها وابسته به شما نبودم و نیستم. چون از آن روزی که قدرت خلافت توده‌ها را درک کردم، چون من خودم از طبقه‌ی زحمتکش بلند شدم و باعث افتخار و سربلندی من می باشد و امیدوارم که آنها هم مرا از آن خلق بدانند و افتخار کنند فرزندان در این راه قدم برداشته. چون من وقتی که خودم را شناختم و به اصول مارکسیسم - لنینیسم پناه بردم خودم را نجات یافته دانستم، چون می دانستم که راه حقیقت را یافته‌ام و فهمیدم که آینده از آن زحمتکشان است و قدرت او خیلی بزرگ است. وقتی که من استعمار زحمتکشان را به وسیله‌ی سرمایه‌داران زالوصفت می دیدم، دلم می خواست که مغزشان را داغان کنم. اما این روش را مبارزه با فساد، فقر، ظلم و فلاکت زحمتکشان نمی دانستم، چون به قدرت خلق‌ها ایمان داشتم. این را تاریخ می گوید و ثابت شده است که آینده از آن زحمتکشان است و وقتی که زحمتکشان جهان متحد شوند هیچ چیز و هیچ کس نمی تواند در مقابلشان مقاومت کند، چون هیچ نیروئی مستحکم تر از این نیروی عظیم نیست، چون من باز هم می گویم که این توده‌ها پیگیرترین طبقه‌ای هستند که علیه‌ی امپریالیسم و بورژوازی زالوصفت می ایستند. امیدوارم که اگر شهادت در راه طبقه‌ی کارگر نصیب من شد، طبقه‌ی کارگر مرا از آن خود بداند و جان ناقابل را در این راه بپذیرد، چون فقط یک جان ناقابل داشتم و توانستم در این راه فدا کنم و اگر این افتخار نصیب من شد، پدر و مادر و خواهر و برادران من بدانند که من راه درستی را انتخاب کردم و برای من ناراحت نباشند و گریه نکنند، چون فقط تنها من نیستم و نبوده‌ام که در این راه مبارزه می کردم، بلکه من از دیگران سرمشق گرفتم و مبارزه با این زالوصفتان را از مبارزین آموختم و اگر خواستید که برای من ناراحت بشوید به یاد آن پدر و مادر و برادرانی بیافتند که چگونه مقاومت کردند و می کنند.

به هر حال این چند خط را به عنوان وصیت نامه نوشتم. امیدوارم که زحمتکشان مرا در این راه پذیرا باشند.

به امید آزادی طبقه‌ی کارگر جهان!
نابود باد امپریالیسم و نظام سرمایه‌داری!
به امید پیروزی تمام خلق‌های جهان و جامعه‌ای بدون استثمار و استبداد!
حسین مورخ ۵۹/۱۲/۱۷



کمونیست جوان رفیق نبی مفیدی

گل نشکفته‌ی من
ای آماج تیرهای زهرآگین!
از غنچه‌ی لبانت خون می ریزد
خونابه‌ی جگر

رفیق نبی در یک خانواده‌ی زحمتکش در کنار آغل گوسفندان به دنیا آمد. پدرش چوپان بود ولی او هرگز پدرش را ندید. رفیق نبی در زمان مرگ ۱۴ سال داشت. در کودکی مفهوم گرسنگی و فقر و بدبختی را می‌شناخت. زندگی او در کنار گوسفندان در آغل تنگ و تاریک، کار طاقت فرسا و شبانه روزی مادر پیر و زحمتکش که با جمع آوری و فروش سبزی‌های جنگلی و شستن لباس ارباب‌ها، و خواهر کوچکش که در آمل کلفتی می‌کرد و با بیگاری برادرش توسط ارباب که سالانه ۱۵۰۰ تومان به او مزد می‌داد، و اختلاف محیط زندگی خود و ارباب که در نزدیکی آغل آنها زندگی می‌کردند، همه و همه عواملی بودند که قلب و روح لطیف نبی بلشویک ما را می‌آزرد. رنج و تعب زندگی از او جوانی با شهامت و دلیر و پر نشاط ساخت. هیچگاه از مشکلات راه نمی‌هراسید. با کمی سن ذره‌ای از کار و کوشش در راه آرمان والای زحمتکشان باز نمی‌ایستاد. در مدرسه، نبی کودکی پر شور و نشاط و خستگی ناپذیر بود و به همین خاطر همه او را دوست می‌داشتند. در سن ده سالگی توسط معلم بزرگ خود رفیق جان برار روحی با آثار حزب آشنا شد. در بین دانش آموزان از محبوبیتی خاص برخوردار بود. کمتر دانش آموزی که او را می‌شناخت از مرگ این شهید نگر نیست. رفیق نبی همواره با کوله باری از کتاب‌های خوب به روستا می‌رفت و برای کودکان و جوانان هم سن و سالش می‌خواند و آنها را آگاهی می‌داد و با درد و زندگی مردم زحمتکش آشنا می‌ساخت. پیوسته بچه‌ها را به مطالعه‌ی کتاب‌های خوب و کمک به زحمتکشان تشویق می‌کرد. در آستانه‌ی انقلاب همه روزه بچه‌های مدرسه را جمع می‌کرد و تظاهرات متعددی به راه می‌انداخت.

رفیق نبی به خاطر هوش و ذکاوت بی نظیر و تحت سرپرستی و تعلیم معلم بزرگ خود رفیق جان برار در مدتی کوتاه رشد بی سابقه‌ای نمود و بعد از ایجاد تشکیلات دانش آموزی "شنبه‌ی سرخ" به عضویت آن در آمد و با کوشش زیاد به کار مداوم و پیگیر در کارهای حزبی و دانش آموزی پرداخت. فعالیت بی وقفه‌ی رفیق با آن سن کمش زبانزد خاص و عام گردید و کمتر کسی را در محمود آباد و حومه می‌توان یافت که او را نشناسد.

از آنجائی که در مدرسه همیشه از خواست‌های به حق دانش آموزان پیگیرانه دفاع می‌کرد، پیوسته مورد آزار و اذیت **فالانژها** و مرتجعین قرار می‌گرفت ولی فشارهای روحی و جسمی و حمله‌های ناجوانمردانه که به او می‌شد، پرچم حزب را هم چنان برافراشته نگاهداشته و از آن دفاع

می کرد. در روستای محل زندگیش چندین بار فالانژها و مرتجعین او را تهدید به مرگ کردند. او حتی از ۳۰ خرداد ۶۰ که ترور و اختناق سایه‌ی شوم خود را بر پهنه‌ی کشور گسترده بود، و اکثر رفقای محمودآباد فراری شده بودند، هم چنان به مبارزه‌ی خود ادامه داده و همین امر باعث گردید که بارها توسط مزدوران رژیم تهدید به مرگ شود. وضعیت پیش آمده باعث گردید که رفیق همراه مادرش به بیلاق برود.

سرانجام در ۱۶ تیر ماه ۶۰ به هنگامی که برای خبرگیری از حال و روز رفیق دربند جانبرار روحی که در آن زمان در زندان بابلسر به سر می برد، عازم محمود آباد بود، در راه پاسداران مزدور رژیم او را تنها دیده و از آنجائی که منتظر چنین روزی بودند، به جای این که او را دستگیر کنند (چون می دانستند دستگیری و سرانجام مرگ رفیق ۱۴ ساله خشم و اعتراض مردم محمود آباد را به دنبال خواهد داشت) با یک تصادف ساختگی به شهادت می رسانند و جنازه‌ی غرق در خون و بی جان او را در کنار جاده انداخته و دور می شوند.

جانیتی که مزدوران خون آشام خمینی در حق این فرزند راستین خلق و این کمونیست کوچک روا داشتند، در عصر کنونی بی سابقه است.

عزم و اراده‌ی خلل ناپذیر رفیق نبی سرخ و جوان ما در پیگیری در راه آرمان زحمتکشان درس بزرگی است برای تمام پویندگان راه آزادی طبقه‌ی کارگر.

جاویدان باد یاد کمونیست جوان ما رفیق نبی!

نوشته‌ی زیر قسمتی از نامه‌ی رفیق جوان، چوپان کوچک، رفیق شهید نبی مفیدی می باشد که در توفان شماره ۴۳ به چاپ رسیده است. این نامه نشانگر قلب آزاده از کینه‌ی وی به استعمارگران و در عین حال امید به آینده‌ی روشن برای زحمتکشان می باشد.

« زمانی که شاه بود، آزادی نداشتیم و نمی توانستیم حرف بزنیم. ما مبارزه می کردیم تا رژیم پهلوی نابود شد. ما هزاران جوان کشته دادیم تا آزادی به دست بیاوریم.

اینها که جوانان ما را شکنجه می دادند، چرا اعدام نشدند؟

حال می گویند آدم خوبی شده‌ایم، آقای بازرگان! تا آمریکا و چین و شوروی دشمن ما هستند، ما باید با توده باشیم. اگر با توده نباشیم، نمی توانیم مبارزه را ادامه دهیم. ما باید کمونیست‌های دلیری باشیم، حق را بگوئیم و سرمایه‌داران را نابود کنیم، ما این حکومت را نمی خواهیم، حکومتی که ظلم و ستم باشد باید نابود شود. اگر از ما نمی ترسید بگذارید ما هم حرف بزنیم. تا حکومت ما کارگری نشود، هیچ چیز درست نمی شود. اینها نمی توانند هیچ چیز را درست کنند. (.....) دهقان هیچ چیز ندارد. مادرم از صبح تا غروب درد و رنج می برد، ولی هیچ چیز نداریم بخوریم. مادرم می رود علف را می چیند تا برای ما از فروش آن غذا تهیه کند. (.....) من اگر زندگی خود را می بینم خراب است، باید مبارزه را ادامه بدهم. هر جا ظلم و ستم باشد مبارزه ادامه دارد. شاه به ما ظلم و ستم می کرد. آیا نه؟

ما باید راه لنین و استالین را ادامه بدهیم. اینها آدم‌های خوبی بودند. اول شوروی دوست ما بود، وقتی لنین و استالین فوت کردند، حکومت آنها سرمایه‌داری شد.

دروود بر لنین و استالین

در بهار آزادی، جای شهدا خالی، راه شهدا باقی »

رفیق منوچهر تهرانی



رفیق منوچهر تهرانی در خرداد ماه ۶۰ در شهر چالوس دستگیر و بلافاصله پس از دستگیری به مدت یکماه تحت شدیدترین شکنجه‌های روحی و جسمی در زندان نوشهر قرار گرفت، و پس از رد هر گونه پیشنهاد سازش و تمکین در مقابل رژیم ضد بشری ملایان، این لاشه‌های عفونت گرفته تاریخ قرون وسطائی، در سحرگاه ۱۶ تیرماه ۱۳۶۰ به جوخه‌ی اعدام سپرده شد و قلب عاشق و امیدوارش از تپش افتاد.

رفیق منوچهر در پی کسب معرفت طبقاتی به آن چنان شناختی از اندیشه‌ها دست یافته که حتی با داشتن چهره و سابقه‌ای مذهبی، جهان بینی پویا، دورانساز و اجتناب ناپذیر مارکسیسم را برگزید و آن را به درستی محک تمام ارزش‌ها، معیارها و خاستگاه‌های طبقاتی قرار داد. بدین ترتیب کمونیسم را با آگاهی و شناخت رهنمون عمل قرار داد و آگاهانه نیز در راه پر ارزشش جان باخت. باشد که در راه تحقق اهداف انسانی این رفیق یعنی محور نظام سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم و دموکراسی واقعی کوشا و موفق باشیم.

خاطرش گرامی و راهش پر رهرو باد!



رفیق شاهرخ اسفراینی

رفیق شاهرخ اسفراینی زندگی سیاسی‌اش را از روزهای انقلاب آغاز کرد. وی یکی از رهبران دانش آموزان و از مؤسسين جامعه‌ی دانش آموزان بجنورد بود و اولین تظاهرات ضد سلطنتی دانش آموزان و دبیران بجنورد توسط او و دوستانش از دبیرستان دانش به پا خواست. رفیق روحی سازش ناپذیر داشت، او با تمامی مسئولین آموزش و پرورش که سد راهش می شدند مقابله می نمود و بارها به همین دلیل از مدرسه اخراج شده بود و از همین طریق تشکیل جلسات دانش آموزی را در سالن دبیرستان خویش کسب کرده بود. او و چندین دوستش به عنوان گرداننده‌ی آکسیون‌های ضد رژیم شناخته شده بودند. ساواک که فکر می کرد با دستگیری این محرکین اصلی می تواند حرکت خروشان خلق را خاموش سازد، حدود ۱۲ تن از دانش آموزان و دانشجویان را از جمله رفیق شاهرخ را دستگیر نمود. اما همزمان آنها در آموزش و پرورش بست نشستند که منجر به آزادی شاهرخ گشت و در همان تحصن بود که رفیق شاهرخ سخنرانی کرد و گفت: "ما در زندان مانند شما مبارزه می کردیم و یک آن شعار دادن از یادمان نمی رفت". روز پیروزی انقلاب، رفیق شاهرخ از جوانان فعالی بود که طرح حمله به شهربانی را پی ریزی کردند. با فرار شاه و رسیدن دوران حفاظت از دستاوردهای انقلاب، از افرادی بود که شب تا صبح به پاسداری از محله‌ی خویش مشغول بود.

پس از افساء شدن هر چه بیشتر ماهیت واقعی جمهوری اسلامی به سازمان مجاهدین خلق پیوست. اما روح رزمجو و پویای او راهی را می جست که به درستی قوانین تکامل جامعه را بیان نموده و قاطعانه طرفداری خویش را از حکومت طبقه‌ی زحمتکش اعلام دارد و این تفکر را در تشکیلات مارکسیستی - لنینستی حزب کار ایران یافت و از تابستان ۵۹ به فعالیت خویش در بخش کارگری حزب در بجنورد مشغول گشت.

رفیق، رادمردی بود که سرسختی بی پایانی از خود نشان داده و هیچگاه تسلیم زورنم یشد. وی به خاطر برخورداری از این روحیه بارها با حزب‌اللهی‌هایی که اقدام به پاک نمودن شعارهای حزب می کردند برخورد کرده بود. او در حین انجام یک کار مشترک به رفقاییش گفته بود: "اگر احیاناً خطری پیش آید شما بروید من می مانم و همه‌ی تقصیرها را به گردن می گیرم". او در سندیکای صنفی - سیاسی نانوایان شهر عضویت داشت. این سندیکا می بایست حامی صدها کارگر خباز شهر می شد اما نفوذ حزب توده همیشه مانع فعالیت صحیح و سالم سندیکا بود و وظیفه‌ی مبارزه با این سوسیال مزدوران همیشه به عهده‌ی این رفیق بود. رفیق از عهده‌ی این وظیفه چنان برآمد که در نتیجه هیچیک از کارگران به سیاست دلخوش کننده و فریبکارانه‌ی حزب توده تن نمی دادند. پس از تظاهرات ۲۰ خرداد که جو ترور و اختناق در شهر گسترده شد، رفیق شاهرخ مسئولیت برخی تظاهرات‌های شبانه‌ی حزب را به دفاع از دمکراسی بر عهده داشت ولی هیچگاه آن چنان که که دستگاه‌های دروغ پردازی رژیم اعلام کردند در حین برخورد با پاسدارن دستگیر نشده و یا رابط مجاهدین نبوده است.

رفیق شاهرخ در بیدادگاه‌های رژیم، خود اعتراف نمود که هوادار حزب کار ایران است چرا که عده‌ای او را به نام مجاهد می شناختند و سپس با تهدید به مرتجعین گفت: "روزی که من از زندان بیرون بیایم همه شماها از بین رفته‌اید".

رفیق شاهرخ با حفظ شرف و مردانگی زیست و ایستاده مرد. زندانی رژیم شاه به دست جلادان جمهوری اسلامی در تاریخ ۱۹ مرداد ۶۰ به جوخه اعدام سپرده شد.

جاویدان باد خاطره‌ی رفیق شاهرخ اسفراینی



رفیق جانبرار روحی یار زحمتکشان

رفیق جان برار در تاریخ ۷ تیرماه ۱۳۶۰ هنگامی که با تنها فرزندش از خانه بیرون می آمد، در شهر محمود آباد دستگیر می شود. پاسداران و مرتجعین شهر بیشرمانه برای او پرونده می سازند و اعلان می کنند که او را در بابل در حین فرار و با مود منفجره دستگیر کرده اند. رفیق بعد از ۵۰ روز که در زندان بابل بود با توطئه‌ی ساواکی‌ها و مرتجعینی چون قنبری، موسوی، رحمانی و گویا به بهشهر برده شد و بدون حتی محاکمه‌ی فرمایشی در ۲۷ مرداد ماه ۶۰ تیرباران می شود. خبر اعدام رفیق، همه‌ی مردم زحمتکش و آزاده‌ی شهر و روستا را متأثر ساخت و علیرغم این که رژیم تعهد گرفته بود که هیچ مراسمی برگزار نگردد، اما مردم ساعت‌ها برای ورود جنازه رفیق به شهر منتظر می ماندند. پاسداران مسلح و مرتجعین محلی شهر را محاصره کرده و حکومت نظامی را دو چندان می کنند و وقیحانه از دفن رفیق در گورستان شهر جلوگیری به عمل آورده و بالاخره مجبور می شوند پیکر له شده‌ی رفیق جان برار را در حیاط خانه‌اش دفن کنند که این خود کینه و نفرت مردم را از این همه جنایات برانگیخت.

روستائیان و مردم شهر و همه‌ی آنهایی که زندگی سراسر مبارزه‌ی این رفیق را می شناختند از سایه‌ی شوم اختناق پاسداران مسلح و فالانژها نهراسیده و به خانه‌ی رفیق می آمدند و احساس همدردی می کردند.

رفیق جان برار در سال ۱۳۲۷ در یک خانواده‌ی دهقانی در شهر محمود آباد به دنیا آمد. بعد از اخذ دیپلم وارد دانشکده علم و صنعت شد و در رشته مهندسی مکانیک فارغ‌التحصیل گشت. بعد از مدتی در شرکت نفت اهواز به عنوان دبیر هنرستان مشغول به کار شد. مدت ۵ سالی که در هنرستان تدریس می کرد، لحظه‌ای از آگاه کردن هنر جویان غافل نبود و از این رو بارها ساواک او را تعقیب و آزار کرد. در سال ۱۳۵۶ در اثر فشار ساواک از کار خود استعفا کرد و به زادگاهش برگشت. او بعد از چندی در هنرستان آمل مشغول تدریس شد. در اینجا هم پیوسته هنرجویان را تشویق به مبارزه علیه رژیم مزدور شاه می کرد و بین آنها مخفیانه کتاب پخش می نمود. به همین خاطر چهره‌ای دوست داشتنی در بین معلمان و محصلین بود. رفیق از سال‌ها قبل تشکیلات "توفان" را به خوبی می شناخت و آرزوی قلبیش این بود که روزی به آن بپیوندد و سرانجام در اوایل سال ۵۷ رفیق جانبرار روحی به حزب پیشتاز طبقه‌ی کارگر، به حزب کار ایران (حزب کمونیست کارگران و دهقانان سابق) پیوست.

رفیق پس از پیوستن به صفوف حزب با شور و شغفی وصف ناپذیر به اجرای وظایف حزبی که همان آزادی طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان ایران است، همت گماشت. با اوج گرفتن مبارزات خلق

قهرمان علی‌هی رژی‌م مزدور شاه، بنا به رهنمود حزب، رفیق جانبرار برای آگاه و متشکل کردن دهقانان به روستاهای اطراف محمود آباد رفت و با تشکیل کمیته‌ی تحقیق و نشاء به کمک دهقانان شتافت. همه جا با صبر و حوصله که از خصوصیات بارز این رفیق بود برای دهقانان صحبت می‌کرد و در متشکل شدن دهقانان و تشکیل شورا و مصادره‌ی زمین‌های فئودالی و افشای ستمی که از سوی فئودال‌ها و سرمایه‌دارن بر دهقانان می‌رفت، نقش بسزائی داشت. تلاش‌های رفیق بی‌ثمر نماند. در چندین روستا شورا به وجود آمد و در چندین مورد هم دهقانان به حقوق خود دست یافتند.

رفیق جانبرار در زمان حکومت نظامی بختیار مزدور به ایجاد کتابخانه که در نوع خود اولین کتابخانه‌ی شهر محمود آباد بود همت گماشت. اما واپسگرایان و مترجعین بعد از انقلاب مغول وار آن را به آتش کشیدند و خود او مدت‌ها تحت تعقیب پاسدارن و فالانترهای شهر بود. رفیق بر طبق رهنمودهای حزبی مبارزه را علی‌هی امپریالیسم آمریکا و سوسیال امپریالیسم روس و ایادی آنها و هم چنین برای دفاع از دستاوردهای انقلاب بهمن سرسختانه به پیش برد. به خصوص پس از حمله‌ی رژی‌م متجاوز عراق به خاک میهن ما که حزب ما به حق آن را توطئه‌های امپریالیست‌ها ارزیابی کرد، با تمام توان در مقابل این تجاوز ایستادگی کرد و برای اثبات حقانیت دفاع از میهن دست به تبلیغات شدیدی زد. رفیق در روستاها با بیانی ساده دهقانان را تشویق به مبارزه می‌نمود و به موازات آن توطئه‌های ایادی امپریالیسم را افشاء می‌نمود.

رفیق خود را در غم و شادی روستائیان شریک می‌کرد و کمک و همدردی با آنها را وظیفه‌ی خود می‌دانست به طوری که در کار نشاء و وجین به روستاهای مختلف می‌رفت و چه روزهای پیاپی خستگی ناپذیر دوشادوش دهقانان کار می‌کرد و حتی تا آخرین سال زندگیش در نشاء و وجین کمک به دهقانان را دریغ نداشت. روستائیان محمود آباد به خوبی او را می‌شناختند. همه او را دوست داشتند و از سادگی و مهربانی و از عشق عظیم او به خودشان صحبت می‌کردند.

اعدام ناجوانمردانه‌ی رفیق جانبرار، پرچم خونین حزب طبقه‌ی کارگر، حزب کار ایران را خونین تر ساخت و عزم ما را در امر رهایی زحمتکشان از یوغ ستم و استثمار برای ایرانی آباد و آزاد، استوارتر ساخت.

تو آوای ما، ره در گذر کن
برو گرد جهان سیر و سفر کن
ببین بر زخم عالم مرهم ما
ببین بر گیتی پرچم ما
که موج است و خونین است و افشان
چو مشعل روشن و دائم فروزان

مردم و شهادت رفیق جانبرار روحی (گزارشی از رفقای محمود آباد)

در تاریخ ۲۷ مرداد ۶۰ گلی از توفان خلق برجیده شد. آری در سحرگاه ۲۷ مرداد شهید جان برار روحی (این شاگرد والای رفیق قدرت فاضلی) جانش را فدای خلق و آرمان والای خود کرد و تا آخرین لحظه مقاومت و ایستادگی از خود نشان داد و لب فروبست و اسرار خلق را برای دشمن بازگو نکرد و پرچم حزبی را با افتخار بالا نگاه داشت.
رفیق جان برار درباره‌ی مردادهای زندگیش چنین می‌گفت:

« همه‌ی مردادهای بعد از انقلاب را یا در حال جنگ و ستیز و یا در حال فرار از دست مترجعین به سر بردم. »

. و بالاخره در مرداد ماه بود که گلوله‌های ارتجاع قلب قهرمانان را شکافت و قلبی را که عمری در راه آرمان والای زحمتکشان و پیروزی آنان می‌تپید، از جمع مردم گرفت.

خبر اعدام روز بعد در روزنامه‌ها چاپ شد و به گوش ما رسید. به دنبال جسد به شهر بهشهر رفتند و حدود ساعت ۸/۵ شب بود که جسد شکنجه شده‌ی رفیقمان را آوردند و از خانواده‌ی شهید تعهد گرفتند که هیچ‌گونه مراسمی برگزار نکنند و در گورستان مسلمین دفن نشود و تصمیم بر این شد که شهید در حیاط خانه‌اش دفن شود. مردم از هر نقطه در حیاط خانه‌ی شهید اجتماع کردند. با این که گفته بودند که کسی نباید در آنجا اجتماع کند ولی در حیاط جایی برای ایستادن نبود. زن و مرد گریه می‌کردند و بر سر و روی خود می‌کوفتند و هر یک از شهید و کارهایش صحبت می‌کردند. رفیق را بر زمین گذاشتند و مردم هر یک بر سر و رویش بوسه می‌زدند و خاطرات خوشی را که از او به یاد داشتند بازگو می‌کردند. از مهربانیش، از فداکاریش، از شجاعتش و از رفتار درست و با وقارش صحبت می‌کردند. رفیق را شبانه دفن کردند. مردم در سر کوچه‌ها و دم در خانه‌ها از او صحبت می‌کردند و ناله و زاری می‌کردند، انگار عزیزترین فرد خود را از دست داده بودند. با یکدیگر در این مورد صحبت می‌کردند که او چکار کرده که او را کشته‌اند؟ نه جنایتی مرتکب شده، نه دزدی کرده و نه هیچ کار خلاف دیگری انجام داده. ما جز مهربانی، خوبی و محبت چیز دیگری از او ندیده‌ایم. همسایگان رفیق برای او لباس سیاه پوشیده بودند، با این که از طرف سپاهیان جلاد گفته بودند هیچ‌گونه مراسمی نباید برای شهید گرفته شود و با همه شایعاتی که سرسپردگان انحصارطلبان در سطح شهر پخش کرده بودند مبنی بر این که دم در خانه‌ی شهید پاسدار هست و اسمتان را می‌نویسد، مردم دسته دسته هر روز بر مزارش می‌آمدند و از پاکی و صداقتش سخن به میان می‌آوردند. می‌آمدند و عکسی از او می‌خواستند تا یادگاری برای خود نگهدارند. حتی از دورافتاده‌ترین دهات به خانه‌ی شهید می‌آمدند و از خوبی‌هایش تعریف می‌کردند. زنی می‌گفت: "روزی گاو را دزدیده بودند، او با من برخورد کرد و وقتی دید که من ناراحت هستم برایم گاو دیگری خرید و آورد". شخص دیگری می‌گفت: "من خانه سازی داشتم و او از نظر مالی خیلی به من کمک کرد تا خانه‌ام را درست کردم". زنی آه و ناله کنان می‌گفت: "من دوماه اجاره خانه ام عقب افتاده بود و پولی برای پرداخت آن نداشتم و با اینکه آشنائی با او (رفیق) نداشتم ولی او به من کمک کرد تا اجاره‌ام را پرداخت کنم".

افراد زیادی می‌آمدند و می‌گفتند: "در زمین ما برای نشاء و وجین می‌آمد و به ما کمک می‌کرد". دیگری می‌گفت: "من به بیماری سختی مبتلا بودم و او به من کمک کرد و مرا برای درمان به دکتر رساند".....

همه‌ی این مسائل بازگو کننده‌ی عشق بی اندازه‌ی او به خلق بود، عشق به زحمتکشانی بود که تمام طول زندگی خود را با درد و رنج گذارنده بودند، عشق به مردمی که به خاطر آنها جان خود را فدا کرد. در میان سپاه در مورد کسانی که می‌آمدند و می‌گفتند که شهید جان برار برای ما کاری انجام داده است و از خوبی‌هایش و فداکاری‌هایش تعریف و تمجید می‌کردند، می‌گفت: "اینان (مردم) اجیر شده هستند و پول می‌گیرند و وظیفه دارند که برای این شخص تبلیغ کنند". آنها با این وسیله سعی در تحریک مردم داشتند که دیگر مردم برای رفیق جان برار تبلیغ نکنند. اینان (سپاه و ...) با هر وسیله‌ای و امکاناتی سعی داشتند رفیق را در میان مردم بد جلوه دهند ولی زهی خیال باطل! که رفیقمان آن چنان کارهایش در دل مردم نشسته است که این دست و پا زدن‌های رژیم هیچ سودی ندارد.

جان برار

آه، جان برار!
 به آرمان حزب کار قسم
 کز قطره قطره خون تو
 جان براری تازه
 سر بر خواهد کرد:
 قطره قطره خون تو باید جمع گردد
 وانگهی دریا شود.

آه، ای جان برار!
 خلق قهرمان ما
 با دریای خون خود
 پاک خواهد کرد کشور ما را از پلیدی ها
 هنگام که طفل کوچک تو
 بزرگ جان براری دیگر شود
 هنگام که پرولتاریای ایران
 تحت هدایت حزب کار خود
 نانسان ها را بروید از زمین، آن زمان
 همه با هم فریاد می زنیم:
 خون جان برارها: خون خلق، در رگ هایمان
 در رگ هایمان می جوشد
 که سرب داغ جلادان را به سخره می گیرد
 آه، ای جان برار!
 به آرمان حزب کارمان قسم
 که وفای به عهد را
 با رنگ سرخ خون خود همچون تو
 بر پهنه ی سرخ تاریخ
 با قلم توده های مبارز
 حک خواهیم کرد
 و یاد تو و یاران را بلند آوازه خواهیم کرد
 ما پاسداران آرمان توئیم،
 آرمان حزب پرولتاریا.
 ما پاسداریم خلق قهرمان ایران را
 و پاسداریم فرزندان کوچک تو را
 تا جان برار دیگری شود برای حزب پرولتاریا
 تا راه پویای تو را
 همچون پویندگان با ایمان
 همچون تو فرزند کارگران
 و همچون داریوش و نبی و ببیماید.
 زنده حزب ما
 زنده باد پرولتاریا و خلق قهرمان ما
 "چرا این گونه باغ زندگی

از گل تهی گردد"

زندگی هر چند شیرین است
 زندگی هر چند نوشین است
 و اما بندگی و بردگی ننگ است
 و باید بندهای ظلم و استثمار را از هم گسست
 اگر چه جایگاه ما شود زندان
 و یا چوبه های دار

سلام ای نوگلان باغ
سلام ای پرپر از بیداد دژخیمان
سلام ای یاوران صبح
اگر چه دیو استبداد
ز خشمش کف به لب دارد
وگرچه دشمن زخمی
خیال حمله‌ها دارد
ولی آنان که با ما عهدها بستند
و آنان که وفا کردند و نشکستند
و قامت را به چوبه‌های دار به سپردند
و زیر بارش رگبارها مردانه آزادی صدا کردند
یادشان در خاطره‌ی آزادگان
همواره جاوید است
همواره پایرجاست
و راهشان پاینده و برپاست
خون سرخ این شهیدان
پرچم فردای ماست
قلب خونین و هزاران پاره‌شان
رهنمای ماست
زنده باید بود
از برای رفع استبداد
و از برای انتقام این شهیدان
زندگی را دوست باید داشت.
بهروز ۶۰/۵/۵



رفیق داریوش انصاری

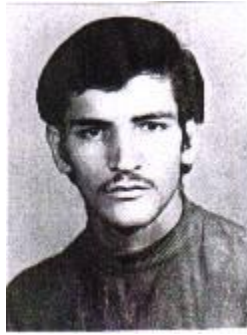
رفیق داریوش انصاری زندگی خویش را از اعتصاب‌های قبل از انقلاب آغاز کرد و نقشی بسیار فعال در به راه انداختن تظاهرات‌های دانش‌آموزی هنرستان صنعتی بجنورد داشت. در اوائل پیروزی انقلاب برای حفظ دستاوردها به کار در جهاد سازندگی و مواظبت از شهر و مشغول گشت. او همیشه با افتخار از گذشته‌ی خویش سخن می‌گفت:

"من هیچگاه تسلیم سیاست‌های تفرقه افکنانه آنها نمی‌شدم" و به راستی او کسی بود که می‌خواست به خلق خدمت کند و وقتی با بی‌عملی این نهادها و سعی آنها در حفظ نظام حاکم بر جامعه و از طرفی با تنگ‌نظری‌ها و سوسوهای اختناق‌روبرو گشت، آنها را ترک کرد.

رفیق راه روشن پیروزی خلقش را در م- ل و حزب پیشتاز طبقه‌ی کارگر ایران، حزب کار ایران یافت. زمستان ۵۸ با حزب کار ایران آشنا شد و همانسال نیز دیپلم خود را گرفت و در قسمت دانش‌آموزی مشغول فعالیت گردید. آنچه در اولین برخورد با او جلب توجه می‌کرد، احساسات پرشور و قلب خشمگین و سوزانش بود. هنگام سخن گفتن از حزب و از مبارزه، حرکات دستش آن چنان با قیافه‌ی پر ابهتش هماهنگ می‌شد که همه را در خویش غرق می‌ساخت. رفقائی که در اردوئی با او آشنا شده بودند، می‌گفتند: "ما همیشه فکر می‌کردیم افراد پرشوری همانند صمد و گل‌سرخ دیگر پیدا نخواهند شد ولی کوچک‌ترین رفتار داریوش خاطره‌ی آنها را به خوبی زنده می‌کند، حزب ما باید به داشتن چنین رفقائی افتخار کند." رفیق داریوش بر سر اصول سازش‌ناپذیری و سرسختی بسیار داشت و گاه ساعت‌ها با یک رفیق در مورد حفظ اصول حزب بحث می‌نمود، مدت زیادی از فعالیتش برای حزب نگذشته بود که در میان تمام دوستانش به عنوان یکی از مستعدترین افراد که جان در راه انقلاب گذارده‌انده معرفی گشت. طبعی شوخ و سرزنده داشت. آن چنان که از هم صحبتی با او هیچگاه خسته نمی‌شدی. رفیق خستگی‌ناپذیر در پذیرش مسئولیت و برطرف نمودن ضعف‌های حزب کوشش می‌نمود و شاید اغراق نباشد اگر بگوئیم بسیاری از فعالیت‌های حزبی با وجود او تکمیل می‌شد. احساسات شورانگیز او به توده‌ها استعداد فراوانی را برای سرودن شعر و نقاشی دردهای اجتماع در او نهفته بود، خطی خوش داشت و مهم‌تر از همه در کارهای توده‌ای برجسته بود و تمام این خصائل باعث شد که در سال ۵۹ به عضویت پر افتخار حزب طبقه کارگر ایران نائل آید. او همیشه می‌گفت: "بزرگ‌ترین لحظه در زندگی من سالروز آشنائی و عضویت من در حزب است." و آنگاه که مرتجعین کمر به دستگیری ارزنده‌ترین رهبران مردم بست، رفیق داریوش در چنگال آنان اسیر گشت. در آن زمان اکثر رفقاییش می‌گفتند: "رژیم هیچگاه نمی‌تواند چنین روح بزرگی را در قفس کوچک اسیر سازد." او روحیه‌ی شاداب و زنده‌ی رفیق در زندان به خوبی این ادعا را اثبات نمود. او از ابتدا

می دانست که باید برای مرگی پرافتخار خویش را آماده سازد و به رفقاییش سفارش کرده بود که: "این مهم نیست که ما در بند محبوس باشیم، این است که حزبمان در بیرون جریان داشته باشد فکرتان را برای ما مشغول نسازید به کارهایتان فکر کنید، محکم باشید که ما ایستاده‌ایم آخرین پیغام او از زندان لبخند سرخش بود که به هنگام اعدام بر لبانش بسته بود، او به کارگران و دهقانان و به تمامی رفقاییش پیروزی حتمی فردها را نوید داد. سرب داغ رفیق داریوش را به خاک غلطاند. اما خاطره‌اش نه در خاک بلکه در قلب هم‌زمانش و هزاران کارگر زحمتکش حفاظت خواهد شد. رفیق داریوش قلب خونین و پرطپش تپنده‌های رنج‌دیده و محروم ایران شد، اما از کار نیافتاد. (تاریخ اعدام: ۲۹ مرداد ۶۰)

یادش جاویدان و راهش پایدار



رفیق مسعود نائیبیان

رفیق مسعود نائیبیان در سال ۵۸ با حزب کار ایران آشنا گشت، کمی تفحص و جستجو او را به سختی دل‌باخته‌ی این حزب و پیروی از راه مارکسیست‌های بزرگی همچون لنین و استالین و هموار ساختن مشکلات زندگی ملت ستمدیده‌ی ایران نمود. او دیپلم خویش را در سال ۵۷ گرفت و در سال ۵۸ به خدمت سربازی روانه گشت و در خدمت حزب خویش و در همکاری با سایر رفقایش به خدمت خلقش مشغول شد و بدین ترتیب با انتخاب حزب به شهرهای جنگ زده اعزام گشت. گروه آنها در آنجا با مشکلات بسیار مواجه بود، از یک طرف وظیفه‌ای که به خاطرش به آنجا آمده بود و از طرفی تهدیدهای دادستان کل انقلاب با زدن مارک ضد انقلاب به آنان به دستگیری تهدیدشان می‌کرد و از طرفی نبودن وسایل خوراک مسکن و.... اما او و رفقایش دست به تشکیل گروه‌هایی برای ورزش و آمادگی زده و با جنگ زدگان نهایت همکاری را می‌نمودند. در اثر خدمات‌های بسیارشان به آنان به عنوان دوستی صمیمی پذیرفته شدند. جنگ زدگان با فقر و بی‌چیزی عظیمی دست به گریبان بودند و مشاهده‌ی تمام اینها جرقه‌های عشق و ایمان را در دل رفیق مسعود شعله‌ورتر می‌ساخت.

در اواخر سال ۵۹ رفیق مسعود به عنوان یکی از با صلاحیت‌ترین و فداکارترین رفقا به عضویت حزب پرولتاریای ایران پذیرفته شد و پس از گذشت چند ماه، فشارهای هیئت حاکمه باعث شد که رفقا از مناطق جنگ زده به بجنورد بازگردند. مسعود مبارزی خستگی ناپذیر بود. هر وقت ملاقاتش می‌کردی برای انجام امور حزبش عجله داشت و برخی اوقات می‌گفت "۲۴ ساعت است که نخوابیده‌ام و امشب هم کلی کار دارم". او و رفیق داریوش انصاری دو دوست همکار وفادار یکدیگر بودند. رفقای که ثانیه هایشان را نیز با یکدیگر و برای رسیدن به هدف بزرگشان طی می‌کردند و با یکدیگر نیز جان به راه خلق سپردند. رفیق مسعود در اوایل با قسمت دانش آموزی حزب همکاری می‌نمود و سپس به خاطر علاقه و میل باطنی خویش برای کار کردن میان کارگران و زحمتکشان در بخش کارگری حزب فعالیت نمود. رفیق مسعود در بحث‌هایش با دیگران به خوبی شناخته می‌شد. او با کلامی آرام ولی درخشنده به دفاع از مردم، حزب و اصولش یعنی آنچه زندگی‌اش را تشکیل می‌داد، می‌پرداخت و بارها با مسخره کردن افرادی که روزهایشان را در سر چهارراه‌ها به بحث‌های روشنفکرانه می‌گذراندند و گاه بر طبق منافع چپ می‌شدند و گاه راست، می‌گفت: "اینها نه تنها مارکسیسم - لنینیسم را نمی‌شناسند بلکه به موقع بر ضدش نیز عمل خواهند کرد." او تأثیری فوق‌العاده بر روی رفقایش داشت و در جواب سؤالات آنها درباره‌ی حزب می‌گفت: "این مهم نیست که حزب ما هنوز کوچک است من اطمینان دارم که حزب همان تشکیلاتی است که بالاخره پیشرفت خواهد کرد." او معتقد بود که کفایت کمی همت داشته باشید تا هر کسی را که می‌خواهید، توفانی شود. او در اواخر عمرش به عنوان یکی از مؤثرترین اعضا برای پیشبرد امور حزب فعالیت می‌نمود و مسئولیت‌های بسیار بر عهده داشت. دستگیری و سپس اعدام این رفیق دل‌ندمان گر چه برایمان سخت بود ولی فداکاری و قاطعیتی که او از خودش نشان داد سرمشق بزرگی برای ما بود. رفیق مسعود واقعاً یک انقلابی نمونه بود و ایکاش هنوز می‌بود و ما شاهد تلاش‌های بیشترش بودیم. او در زندان همچون

تمامی فرزندان توفان خلق، استوار ماند و همین که خبر دادند که حکمش اعدام است با افتخار سرود پرشکوه حزب را زمزمه کرد. رفیق مسعود در سحرگاه ۲۹ مرداد ۶۰ به همراه رفیق داریوش انصاری در مقابل گلوله‌های جلادان کوردل جمهوری اسلامی قرار گرفت.
زندگی رفیق مسعود و مرگ شجاعانه‌اش از افتخار حزب کار ایران است.
یادش گرامی باد!

رفیق مهدی شیرخدا



رفیق مهدی شیر خدا در سال ۱۳۴۲ در روستای بیزیکی از توابع کیاکلای شهرستان بابل در خانواده‌ای زحمتکش و بی زمین چشم به جهان گشود. او دوران تحصیلات ابتدائی را در این روستا گذراند و پس از آن جهت تحصیل متوسطه به قائمشهر رفت. او در سال ۱۳۵۸ با حزب کار ایران (توفان) آشنا شد و آغاز به مبارزه در صفوف آن کرد. پس از ایجاد تشکیلات دانش آموزی شنبه سرخ، رفیق به عضویت آن در آمده و با کوشش و فعالیت به وسعت دادن این تشکیلات و بسیج دانش آموزان در آن پرداخت. کارهای شبانه روزی وی در حول تشکیلات شنبه سرخ و حزب و فروش نشریات آنها به طور علنی در این شهر باعث شد تا به وسیله‌ی ارتجاع شناسائی و سرانجام در آبان ۱۳۵۹ دستگیر گردد.

رفیق در طول هفت ماه در بند بودن، از زندانی به زندان دیگر و سرانجام به سیاهچالی در اطراف بیابان‌های سیستان و بلوچستان تبعید گشت.

تمام فشارها و تبعید کردن‌ها به خاطر مقاومت بی نظیر رفیق مهدی بود. او پس از ۷ ماه زندانی، سرانجام در اردیبهشت ۶۰ از زندان آزاد می‌گردد. رژیم در مدت زندانی بودن رفیق از هیچ جنایتی در قبال خانواده‌ی وی فرو گذار نکرد.

بعد از خرداد ۶۰ که دیکتاتوری عریان و فاشیستی بر جامعه‌ی ما حاکم شد، رفیق درست ۳ ماه پس از آزادی مجدد دستگیر و روانه‌ی زندان قائمشهر گردید. عمق کینه‌ی رژیم نسبت به رفیق و اندیشه‌ی پاکش، مارکسیسم - لنینیسم، باعث گشت که او را پس از سه ماه تحمل شکنجه و مقاومت قهرمانانه در شهریور ۶۰ به شهادت برسانند. رفیق مهدی جان خویش را در راه آرمان والای طبقه‌ی کارگر و حزبش (توفان) فدا نمود. او بین مرگ سرخ و شرافتمندانه و زندگی ننگین، مرگ سرخ را با سینه‌ی باز به آغوش کشید.

آری او از بین ما رفت با این امید که رفقا راهش را ادامه داده و پرچم ظفرنمون مارکسیسم - لنینیسم را همواره سر پا نگهدارند. او در راه رسیدن به این هدف جان باخت و ما رفقای متشکل در حزب کار ایران ضمن گرامی داشت خاطره‌ی او و با درس آموزی از مقاومت، شجاعت، جسارت و پذیرفتن مرگ سرخ به جای زندگی ننگین از رفیق، راهش را تا استقرار سوسیالیسم ادامه خواهیم داد.

یاد رفیق مهدی گرامی و راهش پررهور باد

پیروز باد مارکسیسم - لنینیسم



رفیق اصغر پهلوان

رفیق اصغر پهلوان در سال ۵۸ وارد حزب گردید. و از آنجائی که رفیقی آگاه و پرشور بود، همواره زندگیش را صرف حزب پرولتاریا نمود و می دانست طبقه‌ی کارگر در زمانی می تواند از فقر و بدبختی رهائی یابد که سرمایه‌داران این دشمنان خلق‌ها را نابود کرده و خود حاکمیت را در دست گیرد. رفیق به خوبی می دانست که این کار زمانی عملی خواهد شد که زحمتکشان به آگاهی کافی رسیده باشند و به همین خاطر از همان ابتدای عضویتش در حزب معتقد بود که با وارد شدن در حزب، باید جانانه مبارزه کرد و علیه دشمنان خلق پیگیرانه جنگید. رفیق اصغر مسئولیت فروش ارگان در شهر خود (بجنورد) را به عهده گرفت و از این طریق با تبلیغات وسیعی ماهیت جنایتکارانه‌ی رژیم را افشاء و خط مشی حزب طبقه‌ی کارگر این تنها حامی واقعی پرولتاریا را برای زحمتکشان روشن تر می کرد. اینجا بود که رفیق همیشه خاری بود در چشم دشمنان، همیشه تحت تعقیب مزدوران قرار می گرفت چنان که یکبار به جرم شعار نویسی دستگیر ولی با فشار حزب ما و مردم بجنورد از زندان آزاد گردید. رفیق اصغر به هنگام ترک زندان با سماجت از پاسداران وسائل شعارنویسی خود را پس گرفته و گفت "از امشب دوباره کارم را شروع می کنم".

سپس در سال ۵۹ توسط حزب برای اعزام به شهرهای جنگ زاده آماده گشت و مشتاقانه رهسپار شهرهای جنوب شد و تا آخرین لحظات با کوشش و جدیت به انجام امور خویش و رسیدگی به مردم جنگ زده پرداخت.

رفیق پهلوان به دلیل اصرار برای حفظ دموکراسی و مقابله با پاسداران در خیابان‌ها و به دلیل شجاعت بسیارش در میان مردم بجنورد چهره‌ی سرشناس و معروفی بود و در تظاهرات ۲۰ خرداد نیز نقش بسیار فعال در دفاع از مردم در مقابل حمله‌ی چماقداران و اوباش به عهده داشت. تظاهرات مزبور که توسط پاسداران به خون کشیده شد و منجر به کشته شدن دونفر و مجروح شدن عده‌ی بسیاری شد، جنایت رژیم را به عیان نزد مردم قهرمان

بجنورد آشکار نمود. ولیکن ارتجاع مذبوهانه با مسخره ترین دلایل که هیچگاه ثابت نشد، کشته شدن دو نفر را به عهده‌ی رفیق ما و چندین تن دیگر انداخت. رفیق به تاریخ ۲۱ خرداد توسط دژخیمان دستگیر شد ولی در آن لحظه به راحتی می‌توانست از چنگ پاسداران بگریزد ولی به خاطر نجات رفقاییش تصمیم گرفت خود را تسلیم کند. از آن پس نیز زندان‌های بجنورد، شیروان و بالاخره زندان وکیل آباد مشهد را به مدت سه ماه پیروزمندانه گذراند و در اولین روزهای زندان با همراهی سایر زندانیان به دلیل رفتار وحشیانه‌ی پاسداران و شکنجه‌های جسمی و روحی دست به اعتصاب غذا زد که مورد حمایت بسیاری از مردم قرار گرفته و باعث شد تا مادران و خواهران بجنوردیمان در دادسرای بجنورد متحصن گردند.

یکی از رفقای هم سلول رفیق اصغر رفیق نادر رازی از رفیق چنین یاد می‌کند:

"رفیق با آن هیكل تنومند، صدای نازک، آرامش و صفایش وقتی که خیلی ساده و آرام به وکیل بند زندان گفت که با یک جیره غذا سیر نمی‌شود، بلافاصله دستور دادند که از آن روز رفیق اصغر دو جیره غذا بگیرد و او تنها کسی بود که در زندان که دو جیره غذا می‌گرفت و بعد از رفتنش، یاد او همراه با این موضوع بود. وقتی که زندانیان شنیدند که رفیق اصغر را برای اعتراف در "دادگاه اسلامی" در مقابل "قاضی شرع" و همدستانش کتک زده‌اند، همه نفریشان را بیان می‌کردند، چرا که رفیق اصغر تنها یک زندانی نبود. او خوب و مهربان بود که همه دوستش داشتند، پیر و جوان، آن قدر غمخوار دیگران بود که هیچکس پی به غم و اندوه او نبرد و در تمام مدت زندان فقط یکبار مادر علیش را که دیگر نیست تا با یاد اصغر و یدالله عزیزش چشمان نابینایش را بر مزارشان به خون نشانند، توانست به دیدارش بیاید، آن هم چه دردناک و اندوه بار که مدتها یاد او در خفا اشک به چشمان رفیق اصغر آورد. و رفیق تنها کسی بود که این مسئله را می‌دانست و از ترس این که مبادا افشای این مطلب باعث ترحم دیگران شود تا مدتها پس از رفتن مادر رفیق اصغر با هیچکس حتی با خود رفیق اصغر در این مورد صحبت نمی‌کرد تا علت افزونی درد و اندوهش نگردد. رفیق اصغر پهلوان با روحیه‌ای عالی و عزمی شکست ناپذیر به هنگام محاکمه از خود دفاع می‌نمود. به او گفته شده بود که مرگش دست خودش است، یا مسئولیت جرائمش را به عهده بگیرد و یا به گردن دیگران انداخته و افرادی را لو بدهد. رفیق مصممانه تمامی "جرائمش" (افتخاراتش) را به عهده گرفت. آری، شرکت در تظاهرات آزادیخواهانه ۲۰ خرداد، دفاع از انقلابیون در برابر چماقداران و بالاخره فروش صدای رسای زحمتکشان و کارگران "توفان" نه تنها جرم نیست، بلکه بزرگ‌ترین امتیاز است که یک بلشویک می‌تواند با خود

داشته باشد و چنین شد که رفیق به خاطر اصولیت خویش مصمم شد خون رنگین خود را هدیه‌ی انقلاب نماید. مردم بجنورد مرگ او را بسیار ناگوار تلقی نمودند. "پهلوان هم شهید شد"، "بجنورد پهلوانش را از دست داد، اما اینک خون پهلوان در رگ‌های همگی ما جاریست"، "توفانی‌ها، پهلوانشان رفت، اما دلیری و اعمال شجاعانه‌ی پهلوان همش زنده مانده"، اینها حرف‌های مردم بود.

در ۱۸ شهریور ۱۳۶۰ حزب ما پهلوان خود را "رفیق اصغر پهلوان" با قلبی آکنده از امید و آرزو به خلق زحمتکشانش تقدیم نمود. رفیق قهرمان ما که مرگ با شرافت را به زندگی ننگین ترجیح داده بود، اسرار خلق را در سینه پر عشق خویش محفوظ نگهداشت و یادش تا ابد زنده ماند. جلادان دژخیم خمینی کینه‌ی حیوانی خود را با تیر خلاص از رفیق پهلوانمان ارضا نمودند. عشق خلق نثارش باد که با امید پیروزی آنان زیست و با یاد آنان جان خود را تسلیم نمود.

رژیم خمینی به این هم بسنده نکرد و یکسال بعد از آن برادر هم‌رزم و شجاع رفیق اصغر، رفیق یدالله پهلوان به همراه دو هم‌رزم دیگر توفانی در سحرگاه ۱۵ شهریور ۶۱ به جوخه اعدام سپرد. مادر زحمتکش و فداکار رفقای قهرمانمان در سالمرگ شهادت اصغر و هم‌زمان با شهادت یدالله در اثر شوک وارده از این مصیبت جانگداز سگته کرده و درگذشت.

فرجام مبارزه‌ی کنونی ایران هر چه باشد، باز خون آلام زجردیدگان و شهدای ما به هدر نخواهد رفت. توفانی‌ها پایه‌های ارتجاع را در هم شکسته و با نیروئی دفع ناپذیر بهاری تازه و فرخنده برای خلق‌های خود به ارمغان خواهند آورد.

رفیق اصغر، رفیق یدالله و رفقای دیگر و سایر شهدای خلق، سوگند به خون پاکتان، سوگند به ماتم مادران ستم‌دیده تان و سوگند به آرمان راسختان، ما و سایر هم‌زمانتان، تا خون در بدن داریم، لحظه‌ای از مبارزه علیه‌ی این خون آشامان زمان درنگ نکرده و همواره پرچم خونین و ظفرنمون پرولتاریا را برافراشته خواهیم داشت.

آری، رفیق پهلوان، حماسه‌ی پهلوانیت برجای و قلب پرشورت یادگار افق‌های روشن در پیش است.

یادش گرامی و راه سرخش پر رهرو باد

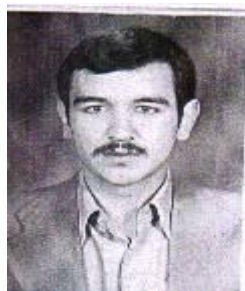
رفیق اصغر پهلوان پیش از تیرباران وصیت کرده بود که این شعر را به مادرش بدهند.

"مادر به تو سوگند"

مادر از روبه بکن ننگ که شیرم

هر چند که در پنجه‌ی دشمن اسیرم

هر چند که افتاده زنجیر شریرم
مادر به تو سوگند که مردانه بمیرم
دشمن نتواند شکند عزم گرانم
هر چند که اکنون شده آماده جانم
مادر به تو سوگند که من بر سر آنم
در راه شرف یک نفس از پای نمانم
از ضربه شلاق شد آزاده تن من
غرق است به خونابه دل، پیرهن من
مادر به تو سوگند که باشد سخن من
جاوید بود پرچم خلق و وطن من



رفیق نادر رازی

این قامت رشید به خون تپیده
این نوگل پرپر شده
این یار خاطر جعفر نژاد دلاور
رفیق نادر رازیست
که اینک در توفان سرود و حماسه ها
حماسه می آفریند
این یل خراسان، سلف ابومسلم و سربداران و پسیان
این رفیق نادر رازیست
که در سیاهی شب ایران
از آسمان غمزده و پرستاره ما فرو افتاده است

کسانی که تاریخ را به پیش می برند توده‌های میلیونی رنج و کار هستند و این نیروی رزمنده را هیچ خاموشی نیست. اما گاه کسانی پیدا می شوند که با زندگی خویش تاریخ می نویسند و مرگشان نیز نقطه‌ی سرخی در تاریخ است. رفیق نادر رازی نیز از آن جمله افراد بود.

رفیق نادر رازی زندگی سیاسی خویش را از اوایل سال ۵۶ با آشنائی با متون مارکسیستی - لنینیستی و مطالعه‌ی آنها آغاز نمود، اهتمام وافر وی در شناخت علم قوانین تکامل جامعه بزودی وی را به یک کادر ورزیده‌ی سیاسی و آگاه مبدل نمود، آن چنان که با آغاز سال ۵۷ سال خونین انقلاب، رفیق از چهره‌های فعال و به مثابه‌ی یک نیروی زوال ناپذیر شناخته شد. پخش اعلامیه، روشنگری در میان توده‌ها سازماندهی تظاهرات، تسخیر شهربانی و رفیق را برای جذب خصائل یک رهبر نوین برای توده‌ها و برای بعدها آماده ساخت. رفیق بعد از انقلاب همکاری خویش را با گروه‌های چپ آغاز نمود و سپس به همت وی و چند تن دیگر انجمن فعالیت مشترک دانشجویان و دانش آموزان بجنورد تشکیل شد. وی از همان ابتدا علیه‌ی حزب توده‌ی مزدور موضع‌گیری قاطعی داشت. سختگیری و تأکید او بر روی نقطه‌ی نظرات سیاسی خویش و به علاوه بیانات منطقی و برنده‌ی او در مقابل تمامی اپورتونیست‌ها باعث شد تا او حزب پر افتخار کار ایران (توفان) را به عنوان تشکیلات پرولتاریائی ایران بپذیرد و اندکی بعد رفیق نادر به همراه سایر رفقا به تاریخ اردیبهشت سال ۵۸ کمیته‌ی ولایتی بجنورد را پایه‌گذاری کرد و از آن پس است که زندگی حزبی رفیق آغاز می‌گردد. رفیق نادر از فهم سیاسی بسیار و توانائی فراوانی در تبلیغ و ترویج و جلب افراد برخوردار بود. هم اکنون

بسیاری از رفقای ما زندگی حزبی خویش را مدیون تلاش‌های پیگیرانه‌ی رفیق در توضیح مارکسیسم - لنینیسم و مواضع حزب می باشد.

رفیق معتقد بود که یک کمونیست باید بتواند با خصوصیات توده‌های کارگر از نزدیک آشنا گشته و زندگی و کردار را نمونه‌ی زندگانی یک کارگر آگاه و انقلابی گرداند و او که کارگر جوشکار بود و از بام تا شام با این طبقه سرو کار داشت، توانسته بود تمامی استعدادها و خصلت‌های عالی این طبقه را در خویش جمع گرداند. او کارگری بود که توانسته بود در تشکیل بسیاری سندیکاهای کارگری مؤثر باشد. پشتکار رفیق در ایجاد و گسترش تشکیلات کارگری که باعث نمایشات با شکوه اول ماه مه در بجنورد گردید و هنوز هم بسیاری از کارگران بجنوردی سخنان دلنشین رفیق نادر را به گوش دارند که آنها را به اتحاد و تشکل و مبارزه برای برقراری حکومت زحمتکشان فراخواند. رفیق بر این اعتقاد بود که "اگر رفیقی بخواهد به عنوان یک کارگر شایستگی خود را در میان کارگران نشان دهد باید از عهده‌ی کارهای سنگین برآید و با زندگی بیامیزد تا آنها را آگاه به منافع طبقاتی خویش نماید."

با فرارسیدن جنگ ایران و عراق رفیق نادر بنا بر رهنمود حزب داوطلبانه رهبری یکی از گروه‌های اعزامی به جبهه‌ی جنگ برای دفاع از میهن را بر عهده گرفت و با اعتقاد به این که "حزب ما باید هر چه بیشتر در صحنه‌ی مبارزات اجتماعی شرکت کند و تا تاریخ زندگی سراسر مبارزه‌ی حزب، با قهرمانی‌ها و دلاوری‌های ما نگاشته نشود، ما نم‌یتوانیم در میان توده‌ها جای واقعی خویش را بیابیم و از حمایت آنان برخوردار گردیم." رفیق دوم‌ماه تمام با ایثارگری‌های بسیار برای دفاع از سرزمین رنج و کار کوشید.

رفیق نادر رازی در ۲۱ خرداد ماه ۱۳۶۰ به اتهام شرکت در تظاهرات با شکوه مردم بجنورد در دفاع از آزادی به همراه ۱۱ تن دیگر دستگیر و در زندان‌های بجنورد و شیروان زندانی شد. رفیق چهارماه و ۱۰ روز در زیر شکنجه طاقت فرسای رژیم حاکم بر ایران مقاومت کرد.

رفیق نادر به همراه سایر زندانیان به مدت یک هفته برای اعتراض به رفتار ددمنشانه‌ی پاسداران اعتصاب غذا نمودند. رفیق به خاطر این اعتصاب و شکنجه‌های پاسداران خونریزی معده کرد و به بیمارستان منتقل شد. پس از آن زندانیان را به زندان وکیل آباد مشهد منتقل نمودند. رفیق تا واپسین لحظات حیات از داخل زندان با پیام‌هایش رفقاییش را تشویق به پایداری و ادامه‌ی مبارزات برحق حزب می نمود.

یکی از رفقای هم بندش چنین از او یاد می کند:

"از لحظه‌ی اول دیدار، همه تجربه بود و عشق و ایمان، همه درس بود، درس‌هایی از ۲۱ بهار زندگیش در زحمت و رنج که بیدریغ به دیگرانش

می بخشد. چه خوشبخت رفقائی که با او بودند پیش از من و همه حسرتم از آن بود که چرا زودتر ندیدمش و کینه‌ام افزون که جلاد از وحشت، با وحشت، خون سرخش را بر بیابان سرد و ساکت فروپاشید و جشن گرفت. رفتن سرخ نهالی که همه‌ی جنگل بود، و غافل از این نهال سرافراز که چه دانه‌ها که نگاشت؟ چه ثمره‌ها که نداد؟ خون گرمش! همه دوستش داشتند به خاطر انسانیتش، به خاطر ایمانش، به خاطر تسلطش بر لحظه‌ها، و چه راستین و عاشقانه ایستاد که هرگز هیچ حرکت وحشیانه‌ی دژخیم غافلگیرش نکرد و هیچ تلاش و تمهید مذبحانه‌ی دژخیم خامش نکرد. چنان سریع و روشن‌گرانه شرایط را تحلیل و اصولی‌ترین راه را پیشنهاد می کرد که هیچ کس را یارای مخالفت نبود. در تشکیلات زندان روح و جوهر زندگی بخش بود. با رفیق و همراه با وفایش اصغر که همه آرامشش را می ستودند و از افتادگی و رفعت قلبش سخنها بود".

این دو رفیق چنان در زندان زنده بودند که مرگشان نیز همه‌ی زندگی بود. خوب به خاطر دارم روزهای اول آشنائی با آنها را که رفیق نادر چگونه برای فریب دژخیمان مزدور آدلف خمینی بسیار کم آفتابی می شد و دائماً در سلول خود همراه رفیق اصغر مشغول مطالعه‌ی قران و کتب دیگر مذهب‌یون بود. و روزی که برای اولین بار به "دادگاه انقلاب" اعزام شدند و ما دیگر رفیق اصغر را ندیدیم، نزد من آمد و دفترچه کوچکی را همیشه همراه خود داشت به من داد و بعدها دیدم که در این دفترچه لیست آیاتی از قران است که او برای بحث با مذهب‌یون، آنها را جمع آوری کرده بود و هنگامی که ضعف خودم را در فلسفه برایش گفتم بلافاصله از فردای آن روز با تهیه‌ی چند کتاب از کتابخانه برای من و چند تن دیگر که شیفته‌ی بیان گرم و شیرینش بودیم، کلاس آموزش فلسفه گذاشت و چه چیزها که در این مدت نیاموختیم؟.....

چه قلب بزرگ و گرمی داشت این رفیق نادر. و چقدر با رفتنش قلب‌ها به کینه طپید چون قلب من.

پس از اعدام دسته‌ی اول رفقای بجنورد، برای شناساندن آنها به سایر زندانیان و به خاطر علاقه‌ی شدیدش به رفقا به هر بهانه‌ای از آنها یاد می کرد و آن کاری را که ارگان مرکزی می بایست در بیرون انجام دهد، او در درون عمل می کرد و آنجا بود که من برای اولین بار با فداکاری‌ها و ایمان و عشق این رفقا آشنا شدم و امروز نیز هر گاه سرود توفان را زمزمه می کنم، تمامی وجودم بیاد او و سخنانش درباره‌ی رفقای بجنورد می لرزد.

پس از اعدام رفیق اصغر پهلوان و دیگر رفقای بجنورد، اندوه پنهانی بر او مستولی گشته بود و باعث می شد که این رفیق در اوج حملات وحشیانه‌ی دشمن خلق بر پیکر استوارش در فکر حزبش باشد و آینده‌ی آن. در فکر رفقای خویش بود و همه گونه خطری را به جان می خرید تا با جمله حتی رفع خطر از وجود

رفقا کند و هنگامی که جلاد نیمه شب با لباس مبدل به سراغش آمد و برای آخرین بار تهدید کرد و رفت، او خونسرد و آرام در وصیت نامه‌اش نوشت: افتخار می‌کند که سرباز کوچکی از ارتش بیکران زحمتکشان بوده، افتخار می‌کند که در حزب آهنین کار آموزش دیده و در صفوف آن به مبارزه با ارتجاع و سرمایه‌داری ضد بشر پرداخته است. و تقاضا کرد که هدیه‌اش را، خون سرخ و گرمش را زحمتکشان همه دنیا بپذیرند.

..... آخرین روز نیز همه شور و غوغا بود، چه اشک‌ها که بدن داغش از کینه را خیس نکرد و من تنها و مبهوت به او که آخرین گام‌ها هستیش را مردانه و استوار برمی‌داشت، می‌نگریستم و فقط نگاهی و بدرودی و تنها سخنی که: "یادت باشد ما می‌رویم ولی شما باید ادامه دهید" و رفت، گرم و خونین و من باز هم او را نگریستم و خواندم:

مرغان پرکشیده‌ی توفان که روز مرگ
دریا و موج و صخره برایشان گریستند"

و چنین بود که رفیقمان را به بیدادگاه رژیم جلاد سپردند. رفیق نادر رازی در بیدادگاه رژیم از ایدئولوژی خود، از خط مشی خود و از مردم ستم‌دیده‌ی ایران دفاع نمود. رفیق خطاب به رئیس بیدادگاه چنین گفت: "مبارزه‌ی ما و شما دنیای نو و کهنه است. تاریخ توده‌ها و مبارزات طبقاتی به ما آموخته است که کهنه زوال یابنده و نو پیروز است. شما حافظ نظام کهنه هستید و به خیال خودتان با تیرباران من و امثال من خواهید توانست چند صباحی به حکومت ننگین خود ادامه دهید. آیا رفقای من داریوش انصاری، مسعود نائینان، اصغر پهلوان و شاهرخ اسفراینی که مرداد و شهریور به دست دژخیمان شما تیرباران شدند، با شما مبارزه مسلحانه کرده بودند؟ خیر، آنها اسلحه نداشتند ولی در عوص یک چیز قوی‌تر از اسلحه داشتند و آنها افکار مترقی و نوین آنها بود، آنها طرفدار روشنائی، طرفدار خورشید، یعنی طرفدار زحمتکشان، آنها صاحبان واقعی جهان بودند. آنها با تاریک اندیشی و با ظلم و ستم مبارزه می‌کردند. آنها دشمنان واقعی و سرسخت امپریالیست‌ها بودند."

اتهام رفیق نادر دفاع از آزادی، عشق به مردم زحمتکش و ستم‌دیده‌ی ایران و جهان و دفاع از استقلال میهن عزیزمان ایران و عضویت در حزب پر افتخار کار ایران (توفان) بود.

رفیق نادر از خود دفاع نمی‌کرد، او از آرمان‌های حزبش و مردم ستم‌دیده‌ی ایران دفاع می‌نمود. در بیدادگاه رفیق نادر و ۷ تن دیگر از زندانیان انقلابی بجنورد از جمله رفیق اصغر پهلوان محکوم به اعدام شدند. حکم در مورد آنان اجرا شد.

رژیم دیکتاتوری حاکم اعدام را به مدت ۵۰ روز اجرا نکرد تا با فشارهای روحی و جسمی بتواند عزم آهنین رفیق ما را در هم شکنند. رژیم دو راه در مقابل رفیقمان گذاشت. این دو راه یکی اجرای حکم تیرباران و دیگری آمدن به تلویزیون و خیانت به آرمان خلق و "آزاد" شدن. رفیق نادر جواب رژیم را از اولین روز محکومیت داده و گفته بود که من تیر باران را انتخاب می کنم چون که مرگ با افتخار را بر زندگی ننگین که توأم با خیانت به خلق باشد ترجیح می دهم.

رفیق نادر وقتی رفقای حزبی را بدورد گفت در وصیت خود پیام داد که "جسد مرا به کوه های بجنورد کنار رفقایم داریوش و مسعود به خاک بسپارید تا رفقای حزبیم در هر زمانی که به کوه می روند مرا بیاد بیاورند." و در وصیت خود به همه اطمینان داد، "حزب ما چه من باشم و چه نباشم عادلانه خود را تا محو کامل امپریالیسم و ارتجاع و تا تحقق جامعه‌ی بی طبقه ادامه خواهد داد."

رفیق نادر در میدان تیرباران محکم و استوار فریاد سرخ را در شعار مرگ بر امپریالیسم، مرگ بر ارتجاع جاری ساخت و در خون پاک خویش غلطید. اما سرخی این شقایق خونین در آسمان آبی پایدارتر از همیشه بجاست. این خون سرخ نادر است که در نبض ها می تپد و این رزم سرخ نادر است که در بستر حزب جاریست تا موج خلق را به حرکت در آید و بساط امپریالیسم و مرتجعین را برچیند. نام رفیق به عنوان سمبل آزادی، سرلوحه‌ی شرف و پاکبختگی در دفتر حزب ما ثبت گشته است.

وصیت نامه‌ی رفیق نادر رازی

با دروهای فراوان به طبقه‌ی کارگر و توده‌های پرخروش خلق ایران با سلام‌های سرخ کمونیستی به رفقا و هواداران حزبی برای من مایه‌ی بسی افتخار و مباهات است که سرباز کوچکی در خدمت سپاه بیکران کارگران و زحمتکشان هستم. برای من مایه‌ی بسی افتخار است که جزء کوچکی از ستاد پیشاهنگ طبقه‌ی کارگر ایران "حزب کار ایران" هستم. من افتخار می کنم که تحت رهبری حزب کار ایران در راه رهائی کارگران و

زحمتکشان ایران از یوغ امپریالیسم و سرمایه‌داری و در نهایت آرمان والای سوسیالیسم و کمونیسم و خوشبختی تمامی توده‌های درد و رنج، مبارزه می‌کنم. من افتخار می‌کنم که در حزب کار ایران، ستاد پیشاهنگ طبقه‌ی کارگر ایران تربیت شدم و ایمان به رهائی طبقه‌ی کارگر و آرمان والای کمونیسم را آموختم.

هم چنین آموختم که چگونه بی ارزش‌ترین چیز، یعنی جانم را در راه رسیدن به این آرمان مقدس هدیه می‌کنم.

پیروز باد مبارزات بی‌امان خلق‌های ایران علیه‌ی

امپریالیست‌ها و سوسیال‌امپریالیست‌ها!

پیروز باد مبارزات توده‌ها در راه دموکراسی و آزادی!

مرگ بر انحصارطلبی!

پیروز باد مبارزات طبقه‌ی کارگر علیه‌ی سرمایه‌داری!

زنده باد کمونیسم!

رفیق محمد رضا بیک محمدی



رفیق محمد رضا بیک محمدی در سال ۱۳۳۹ متولد شد. پس از انقلاب بهمن به حزب پیوست و در صفوف آن به مبارزه پرداخت. در ادامه‌ی همین مبارزه بود که جنگ ایران و عراق آغاز گشت و رفیق طبق ره نمود حزب

داوطلبانه به سربازی رفت و جزء گردان هفتم سماجا عازم جبهه شد. رفیق محمد در تمام مدتی که در جبهه بود، لحظه‌ای از کار سیاسی و افشای جنایات رژیم دست نکشید و بهمین خاطر بود که سرانجام در آذر ماه ۶۰ اتوموبیلش در جاده‌ی بین ایلام و مهران واژگون می‌شود و رفیق بر اثر ضربه‌ی مغزی جان می‌سپارد.

یادش عزیز و گرامی و راهش پر رهرو باد!



رفیق ابراهیم دادجو

رفیق ابراهیم دادجو ششمین لاله‌ی سرخ از حزب پرافتخار کار ایران در شهر بجنورد بود که تقدیم زحمتکشان و انقلاب گردید. رفیق ابراهیم دادجو در زمان شروع اولین شعله‌های انقلاب به خدمت سربازی مشغول بود که با اولین گروه سربازان از سربازخانه فرار کرده و به صفوف انقلابیون پیوست. سپس در کمیته‌های انقلاب شهر بجنورد به کار مشغول شد. این رفیق در سال ۱۳۵۸ با حزب پرافتخار کار ایران آشنا گردید و پس از مدتی در بخش کارگری حزب در کنار سایر رفقا به مبارزه پرداخت.

در آبان ۶۰ توسط رژیم جمهوری اسلامی که آزادی او را برای خود خطرناک می‌دانست دستگیر گردیده و روانه‌ی زندان شد و در زندان نیز به مبارزه‌ی بی‌امان خود ادامه داد. این رفیق چون کوهی استوار در زیر شکنجه‌ها، تهدیدات، اذیت و آزار دشمنان ایستادگی نمود و به مثابه‌ی فرزند شایسته‌ی طبقه‌ی کارگر ایران جان خود را در راه اهداف طبقه‌ی کارگر و سوسیالیسم از دست داد. رفیق ابراهیم در روز جمعه ۲۵ دیماه همان سال به همراه ده تن دیگر از مبارزین به دست حکومت خون آشام جمهوری اسلامی تیرباران گردید.

یادگاری که از این رفیق باقیست سنن مبارزاتی او، قهرمانی‌های بی‌نظیر و تنها فرزند اوست.

رفقای قهرمان! سوگند به خون پاک شما، به مکتب سرخ و خونین شما، با تداوم راه سرختان، تا محو نظام مبتنی بر استثمار انسان از انسان و استقرار دمکراسی پرولتاریا به مبارزه ادامه می‌دهیم.

رفیق عباس گودرزی اولین پارتیزان حزب کار ایران



« صد بار در خور نام قهرمان است، آن کس که مردن در نبرد
با مدافعان و حافظان این نظام فاسد را به مرگ تدریجی یک گذران
منکوب، مطیعانه و برده وار مرجح شمرد. » (لنین)

ششم بهمن ماه سال ۱۳۶۰ در جریان تصرف آمل توسط سربداران خلق، رفیق قهرمان ما عباس گودرزی (علی) در طی عملیات قهرمانانه به شهادت رسید. رفیق عباس لاله‌ی سرخی بود که در طلوع زندگی درخشانش، عاشقانه با فداکاری کم نظیر در راه رهائی خلق و حزب خویش و برای اعتلای مارکسیسم - لنینیسم جان باخت. این کارگر قهرمان (کارگر چاپخانه) که مطابق مأموریت حزبی به منظور بررسی عملیات مشترک با رفقای اتحادیه‌ی کمونیست‌ها، ماه‌ها با سربداران در جنگل‌های مازندران فعالیت عملی داشت، داوطلبانه در عملیات رزمی‌ای که به تصرف آمل منجر گردید، شرکت نمود و تنی چند از مزدوران سیاه دل را نیز به خاک افکند. ولیکن خود نیز به هنگام عقب نشینی زمانی که به کمک یکی از رفقای مجروح شتافته بود تا او را به آخرین سنگر برساند، با گلوله‌ی دژخیم به شهادت رسید. بدین مناسبت در سیزدهمین پلنوم کمیته‌ی مرکزی حزب کار ایران منعقد در پائیز ۱۳۶۱ برای ثبت جاودانه‌ی نام این رفیق ارزنده در تاریخ جنبش کمونیستی ایران و برای حفظ سنتی که او پرچمدار عملی آن در حزب ما بوده است و به عنوان سمبل اعتقاد حزب کار ایران به قهر مسلحانه، نام پر افتخار "پارتیزان حزب کار ایران" بر او نهاده شد.

اینک در راه مبارزه‌ی طولانی و سختی که رفیق پارتیزان حزب ما شروع نمود، فریاد سرخ او در قلب‌های رفقای حزب ما زبانه می‌کشد و آنها با الهام از آن و سرود خوانان با گلوله‌های ارتجاع به خاک و خون می‌تپد، اما در مقابل دژخیمان خلق خم نمی‌شوند تا صبح پیروزی را در اغوش کشند.

وین آتش نهفه که در سینه‌ی ماست
خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت.
غیرتم می‌کشد این گونه که پروانه دهد جان
سوزد و خوش بود، الحق که چه مردانه دهد جان
ای خوش آن عاشق صادق که به میدان محبت،
غرق خون گردد و در دامن جانانه دهد جان
درگه دوست بود خانه‌ی آزادی و امید،
زنده آنست که در خدمت این خانه دهد جان
گر خزان حمله کند، بنده آن بلبل مستم
که جدائی نکند از گل و در لانه دهد جان

ابولقاسم لاهوتی

مسکو - فوريه ۱۹۳۰



رفیق داود ندرتی

رفیق داود ندرتی در سال ۱۳۳۶ در روستای نیاز از توابع شهرستان اردبیل در یک خانواده‌ی تهیدست و زحمتکش چشم به جهان گشود. کودکی رفیق در فقر و بدبختی گذشت و همین فقر سبب شد که بیشتر از کلاس سوم متوسطه تحصیل نکرده و وارد ارتش شود. در ارتش دوره‌های کاراته، کونگ فو و جودو را با موفقیت به پایان رسانید و مربی ورزش کونگ فوی لشکر ۹۲ اهواز شد. با خروش توفنده در سال ۵۶ به صف انقلابیون پیوست و تا نابودی رژیم فاشیستی شاه لحظه‌ای دست از مبارزه نکشید.

بعد از پیروزی انقلاب، در مهرماه ۵۹ که جنگ تحمیلی آغاز شد، رفیق داود همان روز اول در خط مقدم جبهه قرار گرفت و با رشادت تمام از وطن خویش دفاع نمود و در این جنگ قهرمانی‌های فراوانی نشان داد که در زیر به چند نمونه آن اشاره می‌شود:

۱- در آزادی ارتفاعات (الله اکبر) اولین سربازی بود که پرچم ایران را بر فراز بلندی (الله اکبر) به اهتزاز در آورد.

۲- در آزادی "بستان"، باز اولین سربازی بود که با تانک خود وارد بستان شد و در این حمله دوبار تانک خود را از دست داد.

۳- در آزاد سازی هویزه، پادگان حمید و شوش و تنگه‌ی جزابه، رشادت‌های زیادی از خود نشان داد.

در مورد اخلاق و رفتار رفیق باید گفت که در میان مردم شهر و ده و در جبهه‌ی جنگ محبوبیت خاصی داشت.

رفیق داود در حمله‌ی "شلمچه" در تاریخ ۶۱/۲/۱۸ به شهادت رسید. در وصیتنامه‌ی رفیق آمده است: "تا آخرین قطره خونم با این مزدوران آمریکائی و شوروی خواهم جنگید بعد از شهادت من گریه نکنید. به همه شیرینی بدهید و در موقع سوگواری من چند تفنگ چاتمه کنید و کلاه آهنین بر سر تفنگ بگذارید که همه بدانند من یک سرباز بوده‌ام".

در مراسم تشییع جنازه‌ی رفیق، عموم مردم شهر و ده بدون این که تبلیغی بشود و یا به زور جمع شده باشند، شرکت کرده بودند.

رفیق داود دارای همسر و یک فرزند بود. از رشادت‌ها و دلیری‌های رفیق همین بس که در شروع جنگ گروهان یک بود و در موقع شهادت به درجه‌ی ستوانیاری رسیده بود.

جاویدان باد خاطره‌ی توفانی شهید رفیق داود ندرتی!



جاودان باد خاطره رفیق ابراهیم نعیمی

رفیق ابراهیم نعیمی در سال ۱۳۳۸ در خانواده‌ای زحمتکش در روستای اشلیک واقع در ۱۲ کیلومتری جاده‌ی رشت - خمام چشم به جهان گشود. از ابتدای کودکی در دامن خانواده‌ی پرمهر خود با رنج و کار آشنا شد و دوشادوش خانواده‌اش در رفع نیازها و ضروریات زندگی کوشید. رفیق از نزدیک با درد و رنج زحمتکشان عجین گشته و خصوصیات و استعدادهای خوب محیطش را در خود جمع می‌نمود. از این رو از خصوصیات اخلاقی و مردمی خاصی برخوردار بوده و بدین جهت در روستای خود همه‌ی دهقانان زحمتکش او را یار و غمخوار خود می‌دانستند.

سراسر زندگی رفیق مملو از کار و مبارزه‌ی مصمم و پیگیر می‌باشد. او که همواره در یاری و همدردی با مردم، بخصوص زحمتکشان می‌کوشید، پرتوئی از زندگی پر رنج و پر شور و حماسه‌ای از خود به جای گذاشت که به حق شایسته‌ی یک کمونیست راستین و انقلابی است. او نمونه‌ی برجسته‌ی ستاره سرخ توفانی در آسمان ایران بوده که در زندگی‌ش بسان یک ستاره‌ی درخشان در راه رهائی رنجبران سرزمین ما درخشید.

رفیق در انقلاب ۲۲ بهمن نقش فعال و ارزنده‌ای ایفا نمود و در مبارزات خونین و بر حق خلق قهرمان ایران شرکت نموده، همواره جوانان و زحمتکشان را نیز در گسترش صفوف مبارزات توده‌ای تشویق و همراهی می‌نمود و پر جوش و خروش با انرژی خستگی‌ناپذیر توده‌ها را برای سرنگونی رژیم منحوس پهلوی رهنمون می‌شد.

رفیق ابراهیم نعیمی برای به ثمر رساندن ایده‌آل‌های عالی و پر ارزش انسانی، راه پیوست به صفوف دموکراتیک مردم و در نهایت به ایدئولوژی کمونیسم که تجسم آن را در حزب طبقه‌ی کارگر می‌دید در پیش گرفت و در سال ۵۸ با قبول اصول و مشی حزب و با ایمان به تشکیلات راستین طبقه‌ی کارگر به عضویت حزب کار ایران در آمد. در همان آستانه‌ی پیوستن با عشق بیکران هم چون سربازی فداکار، فعالیت خویش را در بین مردم آغاز نموده و به تبلیغ و ترویج سیاست حزب و سازماندهی تشکیلات آن پرداخت و همواره در افشاگری سیاست‌های پلید و شوم امپریالیسم و ماهیت کثیف و خون آشام رژیم خمینی کوشش می‌نمود. رفیق به هم‌زمان خویش و به مردم انقلابی ایران می‌آموخت که باید علیه رژیم ددمنش حاکم به مبارزات گسترده و سازمان داده پرداخت و باید رژیمی را که با سرکوب و کشتار بهترین فرزندان خلق، و با زور سرنیزه امروز بر ایران حکومت می‌کند را از طریق مبارزات مصمم، متشکل و متحد به زانو درآورد.

رفیق به حق خدمتگزار واقعی طبقه‌ی خویش و فرزند شایسته‌ی حزب طبقه‌ی کارگر بود. از خصال برجسته‌ی رفیق شجاعت و فداکاری بود طوری که رفیق همیشه آماده‌ی انجام مأموریت‌های

سنگین بود و در این راه از مارکسیسم - لنینیسم الهام گرفت و با تکیه بر تجارب پر ارزش حزب در راه گسترش و بسط اندیشه‌های والای آن کوشا بود.

رفیق ابراهیم پس از اتمام تحصیلات خویش عازم خدمت سربازی شد و چون در آن زمان ماهیت جنگ از طرف ایران عادلانه بود، رفیق با اجازه‌ی حزب به جبهه‌های جنگ شتافت و در این راه شجاعت‌های بی نظیری از خود نشان داد و چون ورزشکاری لایق و نمونه و میهن پرستی واقعی بود در قسمت تکاوری مشغول مبارزه گشت. تا این که سیاست رژیم در رابطه با جنگ از "دفاع میهن" به "فتح کربلا" چرخش پیدا کرد. رفیق ابراهیم نیز به درستی سعی در افشای اهداف پلید رژیم خمینی و همسوئی این سیاست با منافع امپریالیسم نمود. رفیق در نامه‌ها و گزارشات خویش به خوبی از اوضاع جبهه‌ها و روحیه‌ی خراب ارتشیان به خصوص از نارضایتی عظیم سربازان سخن می‌گفت و از اوضاع نابسامان جبهه‌ها می‌نوشت.

رفیق ابراهیم نمونه‌ی یکی از هزاران شهیدی است که در جبهه‌های جنگ تحمیلی فدای آزمندی‌ها و مطامع رژیم خونخوار حاکم گشت. او که قلبش در راه رهایی خلق از چنگال رژیم خونخوار حاکم می‌سوخت، او که آنی از خدمت و مبارزه در راه پیشبرد مبارزات خونبار زحمتکشان دست نکشید، در مکتب حزبش آموخت که حتی در جبهه‌های جنگ تحمیلی، علیرغم سایه‌ی شوم اختناق باید در جهت تبلیغ نظریات حزب بکوشد. از این رو رفیق ابراهیم آگاهانه ماهیت جنگ تجاوزکارانه را برای سربازان بازگو کرده و ذهن آنان را در مورد جهت اصلی مبارزه، علیه‌ی امپریالیسم و رژیم خونخوار جمهوری اسلامی روشن می‌ساخت.

رفیق ابراهیم نمونه‌ی برجسته‌ی یک مبارز خستگی ناپذیر توأم با زندگی سراسر حماسه است. سرانجام در تاریخ ۱۴ شهریور ۶۱ به شکل نامعلوم در جبهه‌ی جنگ در تنگه‌ی چزا به به شهادت رسید و بدین سان قلب سرخس از حرکت باز ماند. اما فریاد سرخ او در قلب‌ها طنین انداز است که می‌گفت: "مرگ بر رژیم ددمنش خمینی، پیروز باد مبارزات خونبار خلق قهرمان ایران." و به حق می‌گفت که مبارزه تا سرنگونی رژیم خونخوار اسلامی باید ادامه یابد.

و ترا

عظمت مرام ترا

زیبائی کلام ترا

و استواری قامت افراشته‌ی ترا

خواهم سرود

زندگی پرتلاش ترا

با کلماتی که بوی انتقام می دهند

و به خاطر می آورم

نسیمی اندوهگین را که از زیتون زاران می گذرد

وز رخسارهای غم گرفته

نیزاران مرداب انزلی، سخن می گوید

و صدای ترا در باد تکرار می کند

بخوان

پرواز کن

فریاد کن

دریا هرگز نمی میرد

وین خشم دیرینه

شعله ور می گردد

و خاک ایران ما را

که دوستش داریم

شعله ور می سازد

در رسای رزم خونین تو

ترانه‌ها خواهم سرود

تا مردمان دشت

حماسه‌های مقاومت و دلیری ترا

در دل‌هاشان استوارتر سازند.

ترانه‌های زنده‌ای که،

در شم تیره‌ی ایران اوج می گیرد

و در جاودانگی به روز روشن می پیوندد.

رفیق بهرام رازی



رفیق بهرام رازی با نام مستعار جمال، در یک خانواده‌ی متوسط و شریف چشم به جهان گشود. در دوران تحصیل، فردی با استعداد بود و در همه‌ی کارهایش پشتکار فوق‌العاده‌ای داشت. با اوج گیری مبارزات خلق ستمدیده‌ی ایران در سال ۵۷ رفیق به همراه برادر و یکی از هم‌زمانش فعالیت گسترده‌ی خود را در سطح مدارس بجنورد آغاز کرد و در بسیج دانش آموزان مدارس برای تظاهرات و میتینگ و افشاکری علیه‌ی رژیم مزدور شاه فعالیت چشمگیر داشت.

رفیق بهرام رازی به کمک برادر قهرمانش با افکار مارکسیستی آشنا شد و پس از مطالعه در اوایل ۵۸ حزب کار ایران را تنها تشکل به حق کمونیستی یافت. از این رو با عشقی وصف ناپذیر فعالیت انقلابی خود را در حزبمان آغاز نمود. سرانجام مدت‌ها پس از آموزش‌های لازم توانست با شهامت و سرافرازی به افتخار عضویت در حزب نائل آید.

شور و عشق بی‌پایانش به توده‌های رنج و کار سبب شد تا رفیق برای کمک به آنها عاشقانه به میانشان بشتابد و برای با سواد کردن زحمتکشانش به محلات فقیر نشین شهر می‌رفت و با جان و دل در این راه می‌کوشید. از این رو در قلب مردم جای ویژه‌ای داشت. رفیق بهرام به کمک دیگر رفقا برای بالا بردن سطح آگاهی سیاسی، اجتماعی دهقانان محروم و رنج‌دیده و هم‌چنین برای افشای هر چه بیشتر عملکردهای رژیم مدافع فئودال‌ها و سرمایه‌داران اقدام به پخش نشریه‌ی "اتحاد دهقانان" می‌نمودند که نقش بسیار مثبتی در این زمینه ایفا نمود. رفیق خطاط و نقاش زبردستی بود. در تظاهرات و میتینگ‌ها اکثر پلاکاردهای حزب را می‌نوشت. بسیاری از رفقای حزبی برای آموزش خطاطی و نقاشی پیش او میرفتند و او با صبر و حوصله و بردباری به همه آموزش می‌داد. گرچه خودش در میان مردم شهر نیست، اما شعارهای خوش خط و زیبایی که بر در و دیوار شهر تا مدت‌ها باقی مانده بود، حکایت از عشق و ایمان او به خلق شریف و رزمنده‌ی میهن می‌کرد.

رفیق بهرام نویسنده‌ی توانائی بود و در این زمینه به حزب کمک‌های زیادی نمود. رفیق یار با وفای رفیق شهیدمان یدالله، در یک روز به حزب معرفی شدند و قلب عاشق و تپیده‌شان به خلق و آزادی میهن، توسط دژخیمان جمهوری اسلامی در یک روز از کار افتاد.

رفیق بهرام در مرداد ۶۰ در یک مأموریت حزبی دستگیر شد. او در مقابل دشمنان خلق، چون کوه استوار ماند و شکنجه‌های مزدوران خمینی نتوانست کوچک‌ترین خلی در عزم آهنینش به وجود آورد. او رفت اما راز خلق نگفت و دفتر عشق او ایمان به حزب پرولتاریا را برای دشمنان خلق باز نکرد. در زندان همواره روحیه‌ی خود را حفظ نمود و به خاطر "توبه نکردن" مورد خشم و کین جلادان قرار گرفت. بارها به دلیل تسلیم ناپذیری به سلول انفرادی برده شد ولی قهرمان ما با کینه‌ی طبقاتی و خشم انقلابی به دشمنان سیه دل و اعتقاد و ایمان به حزب پرولتاریا و ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم، شکنجه‌های قرون وسطائی را تحمل کرد. عشق و ایمان به پیروزی خلق سبب شد که حتی در زندان هم دست از مبارزه برندارد. او به همراه رفقای شهید یدالله و رضا هسته‌ی حزبی داخل زندان را به وجود آوردند و مصمم بودند که حتی به قیمت جانانشان نگذارند ارتجاع بر زندان حاکم گردد و اراده‌ی زندانیان را در هم شکنند. بعد از یک سال که رژیم به عظمت و نقش انقلابی رفقا پی برد، در پی شکنجه‌ی وحشیانه، رفقای سه گانه ما را در یک بیدادگاه فرمایشی مجدداً محاکمه و حکم اعدام آنها را

صادر می نماید. سحرگاه خونین یکشنبه ۱۴ شهریور، سه مبارز خستگی ناپذیر، سه عقاب تیز پرواز و سه امید و عشق توسط مزدوران رژیم خمینی تیرباران می شوند. رفیق بهرام قبل از اعدام، به حزب پیام فرستاد که با قدرت هر چه بیشتر راهشان را ادامه دهیم.
خوشا که مبارزه و نفرت خلق و فرزندان دلاورشان با اعدام و در بند نمودن آزادیخواهان پایان نمی یابد.

جاودان باد خاطره‌ی توفانی شهید رفیق بهرام رازی



رفیق یدالله پهلوان

او که هرگز سرش تسلیم نگشت
و با غرور افتخار آفرین
آن چنان که ارانی‌ها و روزبه‌ها بودند
آن طلایه‌داران آزادی بسان دگر سرباز کوچک خلق
در ره خلق
با نام خلق گام نهاد
و در خون خویش غلطید

رفیق یدالله پهلوان پس از پشت سر گذاشتن زندگی حماسی و پرشور خویش و با ایمان عظیم خود به آینده‌ی تابناک زحمتکشان، در سحرگاه خونین ۱۴ شهریور ۶۱ توسط گلوله‌های سربی رژیم خونخوار خمینی در خون پاکش غلطید.

رفیق یدالله در خاک سیاده شب بذر سپیده افشاند و عاشقانه در سنگر عشق خونبار خود دانه‌های گل سرخ کاشت و با مرگ پرشکوه خویش آیندگان را به پیروزی و وصال صبح روشن نوید داد.
رفیق پهلوان بسان سرو آزادی در دشت انقلاب ایران سر برافراشته است. آن استواری و هیبتی که خاص آزادگان تاریخ در مقابل دشمن زبون و غدار است. وین شعله ستاره که در آسمان جای گرفت، اسطوره‌ی خشم بیکران و نشانگر توفان عظیم خلق است که گریبان ارتجاع حاکم را خواهد گرفت.

رفیق یدالله پهلوان با قلبی انباشته از کینه‌ی عمیق به دشمن و با عشق سرشار به خلق قهرمان ایران راهی میدان تیرباران گشت، در حالی که در آن زمان درفش فتح را در دست‌های پرتوان خویش می فشرد و عاشقانه سرود رهائی خلق را زمزمه می نمود. فریاد رسا و بلند رفیق به مانند یک ترانه‌ی امید در قلب‌ها شعله ور است که دشمنان بشریت را به زباله‌دانی تاریخ نوید داد و آفرین خلق را با مرگی چنین بلند و پرشکوه نثار خود کرد.

رفیق پهلوان در خانواده‌ای فقیر و زحمتکش متولد گشت. محیط زندگی خانوادگی رفیق را پدرش که مستخدم اداره و مادرش که زنی زحمتکش و برادر قهرمان و دلاورش اصغر پهلوان تشکیل می داد. پس از فوت پدر زحمتکش خود، قبل از انقلاب بهمن رفیق تحت سرپرستی مادر خود قرار گرفت و با شروع جنبش عظیم مردم در بهمن ۵۷ به همراه برادر هم‌رزمش فعالانه در امر پیشبرد انقلاب شرکت نمود. نقش رفیق در سازمان دادن و رهبری مبارزات دانش آموزان بسیار چشمگیر بود، چنان چه با پیشرفت مبارزه، رفیق یدالله به همراه رفیق شهید شاهرخ اسفراینی و چند تن دیگر رهبری مبارزات دانش آموزان را به عهده داشتند. در همین زمان رفیق با افکار مارکسیستی - لنینیستی آشنا گشت و چون از ذهن کنجکاو و جویائی برخوردار بود با مطالعه و کارهای توده‌ای سرانجام تشکیلات راستین طبقه‌ی کارگر را یافت و با ایمان به اصولیت حزب و خط مشی مارکسیستی - لنینیستی به حزب

پیوست. رفیق یدالله پس از آموزش‌های لازم و پس از پشت سر گذاشتن آزمایشاتی سرانجام موفق گشت که در بزرگ‌ترین و باشکوه‌ترین روز زندگی خود در سال ۵۸ به عضویت حزب کار ایران در آید. از آن پس رفیق قهرمانانه استعدادهای فوق‌العاده‌ی خویش را در جهت پیشبرد حزب به کار گرفت.

رفیق یدالله پهلوان با نام‌های حزبی فرهاد و بهروز از نظریه پردازان و متفکرین بزرگ حزبمان می‌باشد. رفیق در زمینه‌ی کارهای نظامی از قدرت و استعداد خارق‌العاده‌ای برخوردار بود. او یکی از مغزهای متفکر نظامی و سازنده‌ی انواع مواد و وسایل نظامی بود. به دلیل استعدادهای بی‌شماری که در شخصیت رفیق یدالله جمع شده بود رفیق مسئولیت‌های بی‌شماری برای حزیش انجام می‌داد. رفیق علاوه بر مسئولیت چاپ و نشر اعلامیه مسئول بخشی از دانش آموزان پسر از جانب کمیته‌ی بجنورد بود. کمیته‌ی ولایتی بجنورد با استفاده از نقش فعال و ارزنده‌ی رفیق یدالله و دیگر رفقای حزبی توانست پایه‌های حزب را در روستاها محکم‌تر سازد و در این زمینه رفیق با قدرت فوق‌العاده و نفوذ کلام خویش در میان زحمتکشان روستا، حزب را در امر سازماندهی توده‌ها یاری می‌کرد و با پخش نشریه‌ی "اتحاد دهقانان" که در آن زمان در میان دیگر نشریات کم نظیر بود نیز کمک بزرگی در امر بالا بردن آگاهی دهقانان می‌نمود.

رفیق یدالله پهلوان، رفیقی نظریه پرداز و از اندیشمندان بزرگ بود. در زمینه‌های مختلف آثاری تالیف و تنظیم نمود که برای حزب بسیار گرانبها و با ارزش می‌باشد. جزواتی در مورد "انقلاب مسئله‌ای که مطرح شده و باید حل گردد" و جزوه‌ای در مورد مسئله‌ی ملی و درباره‌ی "اکنون میسم تشکیلاتی" از آثار ارزنده‌ی رفیق می‌باشند.

علاوه بر تمامی فعالیت‌های حزبی، رفیق یدالله خود جزو اکیپ اعزامی برای کمک به جنگ زدگان به مناطق جنگی بود. رفیق از نزدیک جنگ زدگان را در مسائل و مشکلاتشان یاری می‌نمود. و در جبهه‌ی جنگ نیز رزمنده‌ای دلیر و توانا بود. رفیق این مأموریت حزبی را با کمال رشادت و آگاهی انجام داد.

رفیق یدالله پهلوان، بعد از تظاهرات با شکوه و خونین ۲۰ خرداد ۶۰ در بجنورد که تحت رهبری حزبمان و مجاهدین خلق انجام گرفت و مردم زیادی در آن شرکت کرده بودند، و با گسترش موج اختناق در فضای ایران قاطعانه به فعالیت‌های خویش ادامه داد و با همکاری دیگر رفقای حزب تظاهراتی در دفاع از آزادی و افشای کودتاگران حزب جمهوری اسلامی ترتیب می‌داد. و در آن شرایط سخت نیز او و دیگر یاران حزبی بودند که مقاومت توفانی‌ها را در مقابل یورش و اختناق نشان می‌دادند و به راستی همیشه و همواره مردم بجنورد توفانی‌ها را چون مردمک چشمانشان دوست داشته و می‌دارند.

زندگی رفیق یدالله به ما آموخت که هیچ‌گاه و در هیچ شرایطی نباید دست از مبارزه کشید. او در عمل به خوبی نشان داد که ارتجاع به هیچ وجه نخواهد توانست اراده‌ی کمونیست‌های متشکل را در هم بشکنند. او با وجودی که در زندان رژیم به سر می‌برد و سایه‌ی شوم را با گوشت و پوست خود لمس می‌کرد، اما خود از شکنجه‌های وحشیانه و قرون وسطائی رژیم سربلند بیرون آمده بود. رفیق به همین بسنده نکرد بلکه رفقای دربند، هسته‌ی حزبی در زندان تشکیل داده و مبارزه را در زندان خمینی ادامه دادند و چنین است حماسه‌های پرشکوه مقاومت و مبارزه‌ی کمونیست‌های انقلابی.

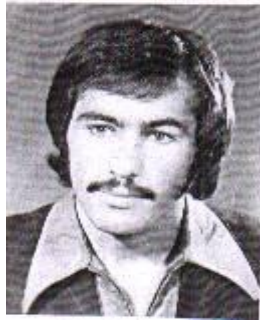
اکنون یادواره‌های رفیق، کلام گام‌هایش در جهت باز کردن راه‌های حقیقت و قاطعیت و اصولیت رفیق در قلوب رفقای قهرمان حزبش و توده‌های محروم که در قلب‌های زندانیان زندان‌های سیاه می‌تپد و خاطره‌اش را جاودان‌تر می‌سازد.

رفیق یدالله پهلوان پس از شکنجه‌های بسیار با وجودی که قبلاً به سه سال زندان محکوم گردیده بود، در سحرگاه ۱۴ شهریور ۶۱ قلب سرخس را آماج گلوله‌های ارتجاع ساخت در حالی که لبخند سرخی بر لبانش نقش بسته بود و با آن پیام نجات بخش ستمدیدگان را به گوش همه‌ی رنجدیدگان می‌رسانید.

امروز پیراهن سفیدت بر فراز پیکر پاکت شکوفان گشته است و بر پهنه‌ی آن لاله‌ی سرخی دمیده است که فریاد سرخ تو را در تلاطم مداوم خویش تکرار می‌کند.

امروز ایران در تب و تاب از دست دادن تو و یاران هم‌رزمت می‌سوزد. امروز فضای ایران از بوی باروت انباشته است. امروز ایران انقلابی را موج وسیع نارضایتی و اعتراض فراگرفته است. حکومت مذهبی حاکم به عبث می‌پندارد که با تیرباران نمودن قلب‌های آتشین انقلابیون می‌تواند مبارزه را خاموش سازد. اما سلاح مبارزه، سنت دیرینه‌ای است که نسل‌ها آن را در قلب‌های خود پایدارتر به پا داشته و این سلاح از ورای قلب‌های پاک‌باخته‌ی فرزندان خلق در مبارزات متحد و یکپارچه نوید به گور سپردن دشمن زبون را می‌دهد و دیر نیست روزی که دست کبیر انتقام خلق، مشعل عظیم آزادی را از دستان تو و یاران هم‌رزمت برگرفته و در آن روزی که تو در آرزویش بودی، در روز رسیدن به فردای روشن و آزاد و در لحظه‌ای جاودانگی تو در تاریخ و با برجیدن بساط ننگین ارتجاع حاکم به آرمان والای تمامی شهدای خلق تحقق بخشد.

وین لاله‌ی سرخی که بر فراز قلعه‌ی بلند نامت
نماین است
آن تخم رزم‌آوری است
که صفحات تاریخ حزب را عظمتی دگر بخشید
که می‌سوزاند و می‌شوراند
و شعله می‌سازد
آتش عظیم انقلاب را



رفیق رضا محمد پور

رفیق رضا محمد پور (با نام حزبی عبدالله) در یک خانواده‌ی زحمتکش به دنیا آمد و چون پدرش با کار طاقت فرسا به تنهایی قادر نبود خرج خانواده‌ی پرجمعیت خویش را تأمین کند، به همین خاطر رفیق از کودکی ضمن تحصیل، کار می‌کرد. محیط کار درس‌های گرانبھائی به او آموخت. رفیق که از نزدیک مفاهیم فقر و رنج و ظلم و ستم و نابرابری‌های اجتماعی را لمس می‌کرد، بر آن شد تا ریشه‌ی این نابرابری‌ها را به درستی شناخته و خود سهمی در نابودی آن داشته باشد. به همین علت با مکتب فنناپذیر و نجات بخش مارکسیسم - لنینیسم آشنا شد، و پس از مطالعه در سال ۵۸ تجسم آرزوهای خود را در حزب طبقه‌ی کارگر، حزب کار ایران یافت. از این پس فعالیت انقلابی مشخص تر شد و توانست با لیاقت و شایستگی تمام مراحل آموزش‌های حزبی را به خوبی طی کرده تا این که به افتخار عضویت در حزب نائل آمد. رفیق همواره می‌گفت: "یکی از بزرگ‌ترین آرزوهایم این است که بتوانم لیاقت عضویت در حزب را داشته باشم". از خصوصیات بارز رفیق عبدالله شہامت و شجاعت او در انجام مأمورتهای سخت حزبی بود. او پیوسته از مسئولین حزبی می‌خواست که کارهای سخت و مشکل را به او واگذار کنند و لحظه‌ای آرام و قرار نداشت.

با آغاز جنگ رفیق عبدالله از جمله رفقای بود که به جبهه‌ها شتافت و مأموریت حزبی خود را با شایستگی و سرافرازی تمام به پایان رسانید. پس از بازگشت از جبهه مسئولیت فروش علنی نشریات و کتاب‌های حزب را در سطح شهر به عهده گرفت. همه روزه عصرها بساط نشریه و کتب حزب را سر خیابان‌های شهر می‌گذاشت، با شہامت برای مردم از حزب و سیاستش صحبت می‌کرد.

بعد از تظاهرات ۲۰ خرداد بجنورد که انحصارطلبان و مستبدین با زور سرنیزه و چماق سعی در خفه کردن آزادی و آزادیخواهان داشتند، رفیق عبدالله به کمک رفقای دیگر با برگزاری سخنرانی و تظاهرات شبانه و با پخش اعلامیه در افشای جنایات رژیم خمینی جلاد نقش ارزنده‌ای ایفا نمود.

رفیق عبدالله در مرداد ماه ۶۰ توسط مزدوران رژیم و پس از شکنجه‌های سخت به سه سال زندان محکوم گشت. ولی شور و شوق و عشق بی‌پایانش به توده‌های رنج و کار سبب شد تا در زندان آرام نگیرد و به کمک رفقای شهید، بهرام و یدالله هسته‌ی حزبی را در زندان بنیان نهادند و شروع به مقاومت برای در هم شکستن جو اختناق و رعب و وحشت در زندان کرده و در این راه موفقیت زیادی به دست آوردند. بی‌شک افشای چهره‌ی کریه و جنایتکار سردمداران مرتجع در زندان و مقاومت و ایستادگی در مقابل خواسته‌های کثیف و ضد انسانی آنها نمی‌توانست خوشایند زندانبانان باشد. بهمین خاطر دژخیمان زمان، رفیق را تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار دادند و در یک بیدادگاه فرمایشی مجدداً او را محاکمه و محکوم به مرگ نمودند.

رفیق با سری افراشته و قلبی مالمال از کینه و نفرت به دارودسته‌ی خون آشام خمینی به میدان تیر رفت.

در آخرین لحظات پر افتخار زندگیش، زمانی که گلوله‌های مزدوران قلب پاک رفیق را ناجوانمردانه نشان رفته بودند، رفیق عبدالله از آرمان مقدس خویش که همان آرمان والای پرولتاریا و

زحمتکشان میهن رنج‌دیده ماست دفاع نموده و فریاد "زنده باد کمونیسم"، "زنده باد خلق"، "مرگ بر امپریالیسم و ارتجاع"، "زنده باد آزادی" را سر داد و بدینسان پیکر پاکش غرق به خون گشت. یادش گرامی، نامش جاودانه باد!

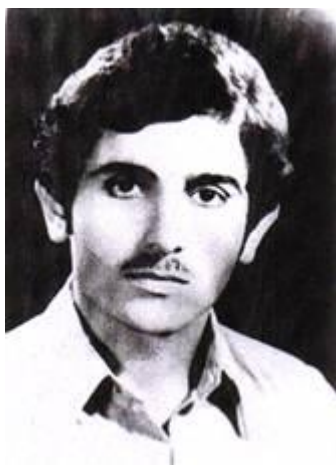
شعر زیبای زیر به یاد رفیق شهید سروده شده است:

آوای انقلاب

صدای خلق از بند رسته
بسان توفان
که می غرد در دشت و بیابان
سراسر می پیچد در ده و شهر
در کارخانه‌ها و روستاها
توفان عظیم انقلاب زحمتکشان
بسان غرش رعد
بسان برق درخشان
که روشن می کند زمین را
تمام کارخانه‌ها را
و روستاها را روشن می کند
مردانی بلند آوازه
صدای بلند زحمتکشان را
بسان کوه‌های استوار
به دشت‌ها و کارخانه‌ها می برند
آنان همیشه زنده‌اند
همیشه زنده‌اند بسان زندگی
آنان که شمشیر برمی دارند.
آنان که رنج کارگران را دارند،
و به ستیز با دشمن برمی خیزند
تا هر آن زمان که هستند.
برخیزید، برخیزید کارگران و دهقانان!
روز شماس است.
روز شماس است امروز که خورشید از مشرق طلوع کرده است.
روز شماس است که دست‌های پینه بسته تان و قلب تپیده تان
هر لحظه آوای انقلاب سر می دهد
و می کوبد خانه دشمن را
که غولبست با پاهای گلین.
امروز روز شماس است،
روزیست که شهدا،
اگر در گور خفته‌اند، اما
ندای بلند آنان
سراسر روز فرا گرفته است.
امروز روز شماس است

کارگران، دهقانان برخیزید، برخیزید!
شهادتتان آوای بلند انقلاب می خوانند!
و سرود بلند زندگیشان
آواز مرگ ارتجاع، امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم است.

آنان شهیدند
آنان شهیدند
و شهدا آرام خفته‌اند، اما
قلبشان گداخته و سرخ است
این قلب‌های گداخته و سرخ را برداریم.
با تپش قلب‌های سرخ و گداخته
آواز رنجبران جهان را بخوانیم:
پرولتاریای سراسر گیتی، متحد شوید!
پرولتاریای سراسر گیتی، متحد شوید!



رفیق ذولفقار عمرانی تبار

رفیق ذولفقار از کمونیست‌های با سابقه بود که قبل از احیای حزب به سازمان مارکسیستی - لنینستی توفان پیوسته بود. او ۳۶ سال پیش در محمود آباد مازندران به دنیا آمد. دوران کودکی خود را با فقر و رنج گذراند. از همان آغاز زندگی مجبور شد که روی پای خود بایستد و همراه با کار سخت در تلاش معاش به تحصیل نیز بپردازد. او به دلیل هوش و استعداد سرشار خویش و به همت پشتکار و جدیت خود، علیرغم آن شرایط بد اقتصادی موفق شد که به دانشگاه راه یافته و مهندسی برق را به پایان رساند. در دوران دانشگاه به همراه رفقای قهرمان خویش رفیق قدرت فاضلی و رفیق جان برار روحی تظاهرات متعددی علیه رژیم شاه رهبری نمودند.

رفیق ذولفقار که در دوره‌ی زندگی پر مشقت خویش درس مبارزه آموخته و آبدیده شده بود، به جستجوی پذیرش اندیشه‌ی دوران سازی بود تا بتواند تمامی آمال و آرزوی مردم دردمندی را که خود به آنها تعلق داشت، پاسخ دهد. طولی نکشید که عاقبت محبوب خود را یافت و از طریق رفیق قدرت با سازمان توفان آشنا گردید و با آن وصلت نمود - وصلت‌ای که تا پایان عمر پر ثمر خویش بر تعهدات آن وفادار ماند. تمامی زندگی رفیق ذولفقار زندگی سازمانی بود. او یک کادر حرفه‌ای حزب بود، از آن کادرهای ارزشمندی که حزب بدون آنها قادر به حیات نمی‌تواند باشد. او کادری بود که در رابطه با رفیق قدرت رشد یافت، پرورش نمود و به یک کمونیست ارزنده تبدیل گردید. او از یاران نزدیک و قدیمی رفیق قدرت بود و صادقانه تا آخرین قطره‌ی خون خود به راه دوست، هم‌رزم و آموزگار خود وفادار ماند.

رفیق ذولفقار پس از پایان تحصیلات از آنجا که نمی‌خواست تا به عنوان مهندس برای تأمین سود بیشتر بورژوازی فرماندهی سیستم استثمار باشد، علیرغم حقوق و درآمد چنین مشاغلی برای پرورش نسلی انقلابی به معلمی روی آورد و در روستاها و شهرهای شمالی کشور معلم شد. همه می‌دانند که چنین افرادی با چه عشقی و ایمانی معلمی را انتخاب می‌کنند، آنها نه تنها وظایف یک معلم معمولی را انجام داده بلکه به همراه آن درس انسان بودن، درس شهامت داشتن، و درس مبارز بودن را می‌آموزند.

رفیق ذولفقار در جریان انقلاب علیه رژیم پهلوی فعالیت بسیار داشت و در جریان این مبارزات بارها تا نزدیکی مرگ پیش رفت. هر جا که تظاهراتی بود، هر جا که اعتراضی صورت می‌گرفت، او در آنجا حضور داشت. نقش رفیق در فعالیت‌های روستائی نیز بسیار ارزنده بود. یکی از مهم‌ترین دستاوردهای مبارزاتی این رفیق به همراه رفیق جان برار و رفقای دیگر محمودآباد، برپائی شورای دهقانی در روستای "سرخه رود" از توابع محمود آباد بود.

به همت این رفقا شورای ده به وجود آمد که کنترل و اداره‌ی ده را به دست گرفت، زمیندار بزرگ ده متواری شد، ویلا، انبار ذخیره، لوازم کشاورزی و زمین‌های او به نفع مردم در اختیار شورا قرار گرفت. رفقای ما در آنجا به کمک دوستان و هواداران پزشک خود یک درمانگاه برای مردم زحمتکش و یک داروخانه‌ی کوچک به وجود آوردند که برایگان خدمات پزشکی در اختیار روستائیان قرار می‌داد. آنها این روستا را به صورت کانون گسترش و انتقال قدرت به شورای دهقانان در آورده و به نقاط دیگر نیز سرایت داده بودند.

پس از انقلاب رفیق ذولفقار به مسئولیت کمیته‌ی حزب انتخاب گردید و به کمک رفیق قدرت توانست شبکه‌های حزبی را به سرعت در آن منطقه گسترش دهد. همین فعالیت‌های شبانه روزی به زودی او را به عنوان یک مدافع سرسخت زحمتکشان معروف و مشخص نمود. این امر باعث شد که پس از ۳۰ خرداد و تسلط فاشیسم او دیگر نتواند در محل خود باقی بماند و به مازندران انتقال یافت و در غیاب رفیق مسئول مازندران که به دلایل مشابه به نقاط دیگر انتقال یافته بود، مسئول مازندران گردید. او بیش از یک سال در این سمت بود و در آن شرایط سخت، تشکیلات حزب را در مازندران که یکی از مهم‌ترین و بزرگ‌ترین شاخه‌ی تشکیلاتی حزب بود، هدایت نمود. رفیق ذولفقار در تابستان ۶۱ پس از اخراج خلیل به مشاورت مرکزی حزب انتخاب شد و در اواخر شهریور توسط پاسداران خمینی در بابل دستگیر شد. او را به شدت شکنجه کردند تا از طریق او سرخ را به دست آورده و تشکیلات را متلاشی نمایند. اما کاملاً طبیعی بود که رفیقی چون او در مقابل این شکنجه‌ها چون کوه بایستد و لب ننگشاید.

شدت کینه و شکنجه‌های حیوانی به حدی بود که علیرغم بدن ورزیده‌ای که داشت، بیش از دو روز دوام نیاورد و با سربلندی و افتخار زندگی را بدرود گفت. جلادان از ترس مردم از افشای این جنایت خودداری کردند. خانواده‌ی رفیق به همه‌ی زندان‌های ایران مراجعه کردند ولی همه جا جواب سربالا شنیدند. هیچ کس از او سراغی نداشت. تا این که پس از ۳ سال یک زندانی سیاسی که هم بندی وی بود پس از آزاد شدن، خیر آورد که خود شاهد آخرین دقائق زندگی رفیق بود و بدین ترتیب این جنایت هولناک برملا گردید. پس از آن خانواده‌ی رفیق به زندان مراجعه می‌کنند و معلوم می‌شود که او سه سال پیش مخفیانه در جایی به خاک سپردند.

یاد او گرامی و راهش پر رهرو باد!



رفیق حسن مختاری

تو رفتی
شهر در تو سوخت
باغ در تو سوخت
اما دو دست جوانت
بشارت فردا
هر سال سبز می شود
و با شاخه‌های زمزمه گر در تمام خاک
گل می دهد
گلی به سرخی خون.

در سحرگاه ۲۳ خرداد ۶۲ قلب پاک رفیق مختاری (ناصر) که سرشار از عشق به زحمتکشان بود، توسط گلوله‌های سربی خفاشان شب پرست نشانه رفت. رفیق ناصر از سال ۵۶ با حزب کار ایران آشنا شد و به فعالیت در آن پرداخت. فعالیت او در حزب مصادف با اوج مبارزات مردمی علیه رژیم مزدور شاه بود. رفیق در این دوران به همراه سایر رفقای محمود آباد چون رفیق قدرت، جان برار و داریوش و در پیشاپیش مردم در تظاهرات علیه شاه شرکت می نمود. او اولین امتحان خویش در بسیج مردمی را در این مبارزات از خود نشان داد. بعد از انقلاب بهمن و غصب قدرت توسط ملاحا، رفیق بهترین دوران زندگی خویش را به صورت حرفه‌ای به کار با زحمتکشان شهر و روستا پرداخت، چرا که می پنداشت تنها توده‌های زحمتکش با تشکیلات واقعی پرولتری و متشکل شدن در آن است که می توانند به خواست‌های خود برسند و در این رابطه از بدل هیچ کوششی دریغ نمی کرد.

در این موقع بود که رفیق بیاری رفقای شهید ما، قدرت، جان برار و داریوش به ایجاد تشکیلات زنان و دانش آموزان پرداختند و از طریق این تشکیلات توانستند برای اولین بار کمیته‌های دسته جمعی کار برای زحمتکشان را بنیان گذارند و با کار توده‌ای در میان زحمتکشان شهر و روستا آنها را جلب این تشکیلات کنند. تا آنجا که در مدت کوتاهی توانستند بزرگ ترین تشکیلات توده‌ای دانش آموزی را در محمود آباد به وجود بیاورند که در مازندران نمونه بود و حتی در بسیاری موارد توانستند مردم روستاهای اطراف محمود آباد را به مبارزه علیه اجحافات رژیم وادارند.

لیاقت و پشتکار و جسارت در کارها از رفیق حسن رفیقی رفیقی بسیار ارزشمند ساخت، به طوری که در مدت کوتاهی توانست کمیته‌ی حزبی محمود آباد و چالوس را بر عهده گیرد و به عضویت کمیته‌ی مازندران درآید.

کمتر کسی را در محمودآباد و روستاهای اطراف می توان سراغ کرد که رفیق ناصر عزیزمان را نشناسد و او را دوست نداشته باشد. کمتر چشمی را می توان دید که پس از مرگش نگریسته باشد و کمتر دلی را می توان پیدا کرد که با شنیدن مرگ رفیق به درد نیامده باشد. او از آنجائی که همه تجربه

بود و عشق و ایمان به توده‌ها، همه درس بود، درس‌هایی از سی بهار زندگیش در رنج و زحمت که بیدریغ به دیگران می‌آموخت و مورد کینه و نفرت دشمنان خلق بود تا جائی که بارها رژیم نقشه‌ی از میان بردن او و سایر رفقای هم‌زمش در محمودآباد را ریخته بود و تنها توده‌های رنج‌دیده محمودآباد بودند که توانستند آنها را در امان خود حفظ کنند.

حمله‌ی وحشیانه‌ی رژیم در خرداد ماه ۶۰ باعث گردید که رفیق دور از زادگاهش محمود آباد زندگی مخفی را گذرانده و آن گاه پس از دو سال زندگی مخفی در آذر ماه ۶۱ به همراه همسرش در تهران دستگیر و سرانجام در سحرگاه خونین ۲۳ خرداد ۶۲ به جوخه‌ی اعدام سپرده شد و جان خویش را فدای آرمان و الای طبقه‌ی کارگر و حزبش نمود. منتهی رژیم دژخیم جمهوری اسلامی به خاطر ترس و وحشت از اوج گیری مبارزات مردم محمودآباد خبر شهادت رفیق را ده ماه پس از آن اعلام نمود. هم چنین همسر رفیق شهیدمان نیز در زیر شکنجه‌های قرون وسطائی رژیم قرار دارد.

رفیق حسن مختاری یکی از رفقای با تجربه و پر سابقه‌ی حزبمان بود که علاوه بر مسئولیت‌های مهم حزبی، عضو هیئت تحریریه‌ی نشریه‌ی توفان و مترجم توانای حزبمان نیز بود. رفیق، کمونیست با تجربه و یک انقلابی پرشور بود که برای آرمان کمونیسم و برای اعتلای حزب خویش یکدم از فعالیت انقلابی غافل نبود. همه زندگی او زندگی حزبی بود. قلم و قدم او در خدمت به محرومان جامعه قرار داشت. عشق به توده‌ها و عشق به کمونیسم همه‌ی ذرات وجودش را تشکیل می‌داد. او شکنجه جانکاه را تحمل کرد و اسرار حزب خویش را در سینه محفوظ داشت و لب از لب نگشود، و عاقبت جان شیرینش را در راه سعادت خلق و در راه اعتلای حزب خویش و اعتلای مارکسیسم - لنینیسم فدا نمود و بدین طریق با یک کلمه‌ی "نه" در حزبمان و در سینه‌ی تاریخ جاودانه شد.

آری! رژیم جلاد خمینی از وحشت، هراسان خون سرخ رفیق ناصرمان را بر بیابان سرد و ساکت فروپاشید و جشن گرفت رفتن سرخ نهالی را که همه جنگل بود، و عاقبت این نهال سرافراز چه دانه‌ها که نکاشت! چه ثمره‌ها که نداد خون سرخش! شجاعت، شهامت، جسارت و پیگیری در کارها و مقاومت رفیق زبانزد مردم محمود آباد بود. همه دوستش داشتند به خاطر انسانیتش، و چه راستین و عاشقانه ایستاد و ایستاده مرد.

درود بر تو ای رفیق که لاله‌های سرخگون آزادی را از خون خود رویاندی و فریاد آزادی و آزادی را در مرزهای وحشت و مرگ چنان به اهتزاز درآوردی که وجودت بانگی شد و رفتنت همه عشق و ایمان

جاودان باد خاطره رفیق حسن مختاری!



رفیق داریوش فاضلی

رفیق داریوش فاضلی در سال ۱۳۴۰ در خانواده‌ای متوسط در شهر محمود آباد مازندران چشم به جهان گشود. او به همت و فداکاری پدرش که کارگر خیاطی است توانست به مدرسه رود و ضمن کار به تحصیل خویش نیز ادامه دهد و تا کلاس سوم نظری را در شهر محمود آباد به پایان رسانید.

رفیق داریوش به اتفاق برادر کمونیست خویش قدرت فاضلی و رفیق جان برار روحی و سایر رفقای توفان با فعالیت در روستاهای محمود آباد موجب حرکت‌های وسیع روستائی گردیدند و بدین مناسبت از نفوذ قابل توجهی در میان دهقانان منطقه برخوردار بودند. قبل از انقلاب فعالیت ارزشمند رفقا دوشادوش دهقانان زجر کشیده‌ی منطقه منجر به تقسیم زمین فئودال‌ها بین دهقانان گردید و بدین جهت توفانیان نزد روستائیان از محبوبیت خاص برخوردار بودند.

رفیق داریوش، این فرزند رنج و کار، مارکسیسم - لنینیسم این مکتب رهائی بشریت از جور و ستم و استثمار را در نزد کمونیست‌ها و قهرمانانی چون رفیق شهید قدرت فاضلی و جان برار روحی آموخت و به خاطر شایستگی و پشتکار بی نظیر به عضویت حزب کار ایران نائل گردید.

در دوران انقلاب، شهید داریوش در کنار هم‌زمان توفانی در کنار مردم آمل و محمود آباد، جهت سرنگونی رژیم منفور شاه فعالیت چشمگیری از خود نشان داد. رفیق داریوش در دوران تحصیلی به خاطر هوش و ذکاوت و اخلاق پسندیده‌ای که داشت توانست نظر بسیاری از دانش‌آموزان را به خود جلب کند به طوری که قبل از انقلاب بهمن بسیاری از دانش‌آموزان را به خیابان‌ها کشانید.

پس از پیروزی انقلاب و تشکیل اتحادیه‌ی دانش‌آموزان ایران (شنبه‌ی سرخ)، رفیق داریوش خیلی زود توانست دانش‌آموزان بسیاری را که دور و بر او بودند و خواهان فعالیت انقلابی بودند، به این اتحادیه‌ی انقلابی بکشاند، به طوری که در مدت کوتاهی نه تنها این تشکیلات در شهر محمود آباد گسترش یافت بلکه دامنه‌ی فعالیت آن به شهرهای دیگر مازندران چون آمل، بابل، ساری و ... رسید.

دیری نگذشت که رفیق داریوش به خاطر فعالیت‌های بی نظیرش مسئولیت کل تشکیلات شنبه‌ی سرخ در مازندران را به عهده گرفت و برای این که بتواند هر چه بیشتر این اتحادیه‌ی دانش‌آموزی را به دانش‌آموزان مدارس مختلف بشناساند، هر سال وارد یک مدرسه‌ای می شد.

او به خاطر هوش و ذکاوت بی نظیرش و پشتکاری که در مبارزه داشت به هیئت مرکزی شنبه سرخ انتخاب گردید و به طور حرفه‌ای به کار پرداخت. در این موقع که رژیم فاشیستی خمینی دستاورهای انقلاب را یکی پس از دیگری زیر پا گذاشت و با متشکل کردن چماقداران حزب‌اللهی به سرکوبی آزادیخواهان و آزادی می پرداخت، رفیق با دانش‌آموزان متشکل در شنبه‌ی سرخ و دیگر دانش‌آموزان به همراه سایر نیروهای انقلابی به ویژه رفقای حزب کار ایران به دفاع جانانه از آزادی پرداخت. در همین رابطه‌ها بود که سه بار به دست رژیم جلاذ خمینی گرفتار آمد و پس از مدت‌ها در زندان سرانجام به خاطر جو انقلابی حاکم بر جامعه و فشار توده‌ها در آن زمان از زندان آزاد شد. او هر باری که از زندان آزاد می شد، بر شدت فعالیت خود می افزود و همین مسئله باعث می شد که رفیق همچون خاری در چشم دشمنان بود و آنها همواره منتظر فرصتی بودند تا بالاخره او را از سر

راه خود بردارند. تا این که ۳۰ خرداد ۶۰ فرا می‌رسد. رفیق به خاطر جو ترور و خفقانی که در شهرها به وجود آمده بود از محمود آباد فرار می‌کند و مثل سایر رزمندگان و رفقای انقلابی همسنگرش به مبارزات مخفی می‌پردازد. تا آن که محل سکونت وی در تهران توسط یک مزدور توده‌ای که از اقوامش بود، کشف و به سپاه پاسداران اطلاع داده می‌شود. در تیرماه ۶۰ رفیق داریوش در منزل عمویش در تهران دستگیر و به آمل باز گردانده می‌شود و بلافاصله حکم اعدام رفیق توسط حاکم شرع بیدادگاه رژیم در شهر آمل صادر می‌گردد. رفیق داریوش چند ساعت قبل از تیرباران با جسارت و خلاقیت خاص خویش از پنجره دستشویی زندان به محوطه باغ پریده و باوجود زخمی شدن و در رفتگی پایش به کمک روستائیان منطقه از مزرعه‌ها گذشته و مجدداً در تهران ارتباطش را با حزب برقرار می‌نماید.

رفیق داریوش پس از فرار قهرمانانه از چنگال دژخیمان رژیم چنین تعریف می‌نمود:
"من باتفاق چهار مجاهد هم سلول بودیم. شب هنگام که پاسداران به اطلاع رساندند که فردا صبح تیرباران می‌شویم، یکی از مجاهدین پیراهن خود را به من هدیه نمود و گفت دلم می‌خواهد در هنگامی که گلوله می‌خوری، پیراهن من با خون تو رنگین بشود."

رفیق داریوش جهت ادامه فعالیت‌های حزبی خود به شهر اصفهان منتقل گردید و به زندگی خویش ادامه داد تا این که در آذر ماه ۶۱ مجدداً در اصفهان دستگیر گردید و ماه‌ها شکنجه قرون وسطائی رژیم ننگ و نفرت را مردانه تحمل نمود و با استقامتی بی‌نظیر که صفت مشخصه‌ی کمونیست‌ها و انقلابیون است، کلیه‌ی اسرار حزبی و خلق را در سینه محفوظ نگهداشت و بالاخره در مهر ماه ۶۲ به جرم وفاداری به کمونیسم، زحمتکشان و انقلاب تیرباران گردید. گرچه رفیق داریوش بیشتر از ۲۱ بهار از زندگی پرثمرش نگذشت، ولی با خون سرخ خویش نهال انقلاب دموکراتیک و ضد امپریالیستی مردم ایران را که همانا راهگشای انقلاب سوسیالیستی است آبیاری نمود.
رژیم نوکر صفت جمهوری اسلامی، نام رفیق داریوش فاضلی را همانند هزاران انقلابی دیگر منتشر ننمود تا پرده‌ای بر جنایت بی‌حد ننگین خویش پوشانده باشد.

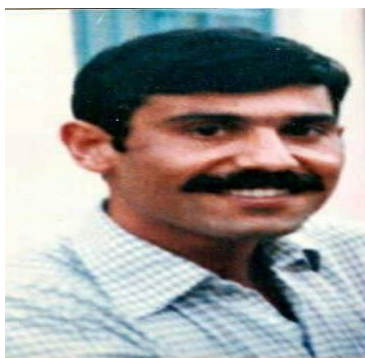
یاد رفیق داریوش گرامی و راهش استوار باد

لوح مزارم

آتش اگر چه سوخت تن ناتوان من
گل کرد عشق و ماند به عالم نشان من
فانی شود زمانه و خامش نمی‌شود
آن شعله‌ها که بسته برون از دهان من
تاریخ صنف رنجبران را برو بخوان
خواهی اگر خبر شوی از داستان من
بسته است تا دهان مرا مادرم ز شیر
پیوسته دست رنجبری داده نان من
در جبهه‌ی مبارزه عمرم تمام شد
دوران تیغ و آتش و خون بد زمان من
سر داده‌ام به توده‌ی زحمت از آن سبب
سوگند می‌خورند رفیقان به جان من
انصاف نیست، مرده بخوانم که تا ابد

زنده است در جهان اثر جاودان من
قبر از برای من چه ضرور است چون بود
در قلب پاک فعله و دهقان مکان من
خود این که سوختم ننمودم شکایتی
کافی بود به راه وفا امتحان من
هر حرف از بین بیان تو لاهوتیا بود
یک تیر کارگر به دل دشمنان من
در مکتب مبارزه درس ظفر بود
این قصه در مطالعه دوستان من

ابوالقاسم لاهوتی
مسکو - فوریه



رفیق احمد دالری

رفیق احمد دالری در سال ۱۳۳۲ در خانواده‌ای زحمتکش در شهرآبادان به دنیا آمد. دوران کودکی و نوجوانی را در شهر آبادان گذراند و جهت ادامه‌ی تحصیل به انگلستان رفت. در آنجا با کنفدراسیون دانشجویان و محصلین ایرانی (اتحادیه‌ی ملی) آشنا گشت و بزودی در زمره‌ی فعالین آن در شهر برادفورد در آمد و در همین اوان با سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان آشنا گشت. رفیق احمد از رفقای اصولی و فعال کنفدراسیون بود. او همواره با متانت و صبوری که خاص وی بود صحبت می کرد و کلامی دلنشین داشت. از جمله فعالیت‌های وی در افشای رژیم منفور شاه در خارج از کشور در اشغال کنسولگری منچستر و هم چنین تدارک و شرکت در اعتصاب غذای ۵ روزه که در شهر منچستر در اعتراض به کشتار رژیم شاه و به خاطر آزادی زندانیان سیاسی برگزار گردید بود. همزمان با انقلاب خلق‌های ایران در بهمن ۵۷، رفیق احمد به همراه عده‌ای از رفقای رهنسپار ایران گردید و در شهر آبادان به فعالیت پرداخت. بعد از شروع جنگ به سازماندهی مردم محل خود که با دست خالی مجبور به مقابله با ارتش متجاوز عراق بودند، پرداخت ولی بزودی تحت تعقیب از طرف رژیم انحصار طلب جمهوری اسلامی قرار گرفت و مجبور به ترک آبادان شد و به خانواده‌ی خود در شهر شیراز پیوست و در آنجا تا زمان دستگیری در بهار ۱۳۶۲ دمی از فعالیت جهت تحقق آرمان والای پرولتاریا باز نایستاد. و بالاخره به جرم "عضویت در حزب طبقه‌ی کارگر ایران و مبارزه برای دنیائی خالی از استثمار، توسط جلادان رژیم سیاه دل جمهوری اسلامی و پس از تحمل شکنجه‌های بسیار در مهر ماه ۶۲ به دار آویخته شد.



رفیق قدرت فاضلی

عضو کمیته‌ی مرکزی و دفتر سیاسی حزب کار ایران

قهرمانی، درخشان‌ترین تجلیات روح انسانی است که بدون شک از طبیعت انسان‌هایی مایه می‌گیرد که از تعلق خویش به توده‌های خلق و از تعلق خویش به جامعه‌ی انسانی و ایده‌آل‌های با شکوه آن اهمیت قائلند. از این رو آگاهانه تمام نیروی خویش را که از قدرت لایزال خلق مایه می‌گیرد وقف مبارزه در راه این آرمان نموده و به قهرمانان فناپذیر تاریخ مبدل می‌شوند.

« یک مرد بزرگ در حقیقت متقدم است زیرا دورتر از دیگران را می‌بیند، قوی‌تر از دیگران اراده می‌کند. او وظایف تاریخی را که جریان گذشته‌ی تکامل فکری جامعه در دستور روز قرار داده است، حل می‌نماید، نیازمندی‌های اجتماعی نوین را که تکامل مناسبات اجتماعی گذشته به وجود آورده‌اند، نشان می‌دهد و ابتکار ارضای این نیازمندی‌ها را در دست می‌گیرد. او قهرمانیست، قهرمان نه به این معنی که جلوی جریان طبیعی حوادث را می‌گیرد و یا می‌تواند آن را به مجرای دیگری بباندازد، بلکه به این معنی که فعالیت او بیان آگاهانه و آزادانه‌ی جریان طبیعی و ضروری و ناآگاهانه است. » (پلخائف)

رفیق ما قدرت، در زمره‌ی این مردان نامی جنبش انقلابی است. او در سال ۱۳۲۷ در خانواده‌ای زحمتکش به دنیا آمد و در طی دوران تحصیل خویش در تماس نزدیک با مردم زحمتکش و دهقانان تهیدست و محروم مازندران مکتب مبارزه را آموخت و اولین آزمون آن را در اعتصابات سال ۱۳۴۸ دانشجویان دانشکده علم و صنعت ایران (هنر‌سرای عالی سابق) گذراند.

او در این اعتصابات به همراه فدائی شهید "سنجری" و تتی چند از رفقای که بعدها به حزب کار ایران پیوستند، نظیر رفیق شهید جان برار روحی و این اعتصابات را که به برکناری ریاست دانشگاه (هنربخش) منجر گردید، با شایستگی تمام رهبری نموده و اعتصاب را تا تأمین حداکثر خواست‌های مطرح شده آن پیش برد.

رفیق قدرت فاضلی پس از پایان دوره‌ی دانشگاه و اخذ مهندسی مکانیک به کارزار مبارزه‌ی طبقاتی توده‌های رنج و کار روی آورده و با اندوخته‌ی علمی خویش تمامی زندگی غرور آفرین خود را وقف رهایی مردمی نمود که بند بند وجودش به آنها تعلق داشت. مدت‌ها در اطراف زاهدان و در روستاهای سیستان و بلوچستان بدین منظور گذراند. در آنجا بود که برای اولین بار با سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان آشنا شد (۱۳۵۲) و متعاقب آن در رابطه با رفقای سازمان که در پوشش "اکیپ تحقیقاتی سازمان برنامه" به تحقیقات روستائی اشتغال داشت، قرار گرفت و به همراه آنها تمامی هم خویش را صرف شناخت و تجزیه و تحلیل مناسبات حاکم بر روستاهای ایران نمود که اولین ثمره‌ی تلاش آنها تدوین رساله‌ی معروف "مقدمه‌ای بر تحلیل مناسبات اجتماعی و طبقات" بود که بعدها (دیماه ۱۳۵۷) توسط حزب ما به چاپ رسید.

فعالیت رفیق در زاهدان عاقبت مأموران ساواک را جلب نموده و به دستگیری رفیق منجر می‌گردد. آدمکشان رژیم پهلوی او را تحت شکنجه‌ای سخت قرار می‌دهند ولیکن او محکم‌تر و کار کشته‌تر از آن بود که آدمکشان پهلوی بتوانند از او چیزی در آورند. شکنجه‌ها نتیجه‌ای نداد و چون از او مدرکی به دست نیامد، اجباراً به آزادیش رضایت می‌دهند، اما از آن پس تحت کنترل قرار می‌گیرد و از آنجائی که دیگر قادر به ادامه‌ی فعالیت در زاهدان نبود به مازندران می‌آید و در آنجا در مدت کوتاهی موفق می‌شود که با تلاش شبانه روزی خود در جهت ترویج مارکسیسم - لنینیسم اولین حوزه‌ی سازمان را در مازندران به وجود آورد و این حوزه بعدها به یکی از پایه‌های اساسی گسترش

حزب در مازندران و گیلان مبدل گشت. به همت رفیق قدرت، بنیان کمیته‌ی "احمد قاسمی" سازمان مارکسیست - لنینیستی توفان پی ریخته شد. (این کمیته بعد از اولین کنگره و تا تشکیل "حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران" به حزب پیوست و بدین طریق در آن شرایط بحرانی به ستون اصلی حزب مبدل گشت).

همزمان با شروع فعالیت حزبی رفیق، جنبش اعتراضی مردم علی‌هی رژیم شاه اوج تازه‌ای گرفت و رفقای مازندران به رهبری رفیق قدرت در این برآمدهای توده‌ای نقش فعالی داشته و در پیشاپیش آن حرکت می‌کردند. نقش فعال رفیق در اعتصاب و تحصن معروف معلمین بابل و چند شهر مازندران، نقش ارزنده و تاریخی او در جریان "جمهوری دموکراتیک خلق آمل" (لازم به توضیح است که چند ماه قبل از انقلاب بهمن، شهر آمل در دست مردم قهرمان آن قرار گرفت و آنها خود راساً کنترل و اختیار شهر را به دست گرفتند و نام حاکمیت خویش را نیز "جمهوری دموکراتیک خلق" نهاده بودند. رفیق قدرت در آن هنگام به همراه سایر انقلابیون یکی از سازماندهندگان این جنبش بود که توسط حوزه‌های حزبی متعددی که در آن مقطع در کنترل و هدایت خویش داشت، توانست نقش ارزنده‌ای در این جریان ایفا نماید). و هم چنین فعالیت خستگی ناپذیر رفیق در آستانه انقلاب در جنبش دهقانی مازندران که منجر به تقسیم زمین فئودال‌های چندین روستای محمودآباد، آمل، بابل و برقراری شورای دهقانی گردید، نمونه‌هایی از فعالیت مستمر توده‌ای او می‌باشد. به ابتکار این رفیق، در شرایط مخفی و پلیسی رژیم پهلوی اولین چاپخانه‌ی مخفی حزب به وجود آمد که با تجدید چاپ برخی از آثار ارزنده و فناپذیر سازمان، قدم‌های مؤثری در اشاعه‌ی مارکسیسم - لنینیسم و مقابله با تئوری‌های انحرافی و رویزیونیستی برداشته شد. از آن پس چاپ ارگان نیز به عهده‌ی او قرار گرفت و تا روز قیام این وظیفه‌ی سنگین به دوش او بود. او در حقیقت موتور محرک حزب ما بود. از هر انگشت او هنری می‌بارید و تمام مشکلات در کف با کفایت او آسان می‌نمود. غیر ممکن برای او وجود نداشت. در امر سازماندهی نیز نمونه بود، هر جا مشکلی پیش می‌آمد این رفیق مشکل‌گشا بود. هر شاخه‌ای که نیاز به تقویت و گسترش داشت او حاضر بود. نمونه‌ی این قدرت سازماندهی که در حزبمان زبازد شد، مسئله‌ی گیلان بود. پس از انقلاب، اواخر سال ۱۳۵۸ مسئولیت گیلان به او واگذار شد و در مدت کمی حزب ما به همت و درایت این رفیق در آنجا نیز چون مازندران از رشد چشمگیری برخوردار شد. او یک دم آرام و قرار نداشت، صبح در ساری و آمل، ظهر در محمود آباد و چالوس، عصر در لاهیجان و آستانه و شب همان روز در رشت بود. همه‌ی زندگی این رفیق حزب و سازمان بود، او برای خود زندگی نمی‌شناخت، زندگی او زندگی حزبی بود. علاوه بر شخصیت زبده‌ی حزبی، او جذابیت دیگری نیز داشت که ویژگی خاصی به او می‌بخشید، آن هم چهره‌ی دوست داشتنی و سخنان دلنشین او بود که در همان نخستین ساعات آشنائی همه را شیفته‌ی خود می‌کرد، گوئی که دوستی دیرینه و قابل اعتماد است و می‌توان با او هر مطلبی را در میان گذاشت. با شخصیت و متواضع بود که رنگ تفرعن و خودپسندی در او دیده نمی‌شد، انسان در کنار او اعتماد به نفس می‌یافت و هرگز از محاورت با او خسته نمی‌شد، شکیبیا و حلیم بود و این خصائص از او علاوه بر رهبری ارزنده، انسانی بزرگ و دلنشین نیز ساخته بود.

رفیق قدرت را همه‌ی مردم محمود آباد و روستائیان اطراف، همه‌ی انقلابیون مازندران و بخصوص آمل و بابل خوب می‌شناختند. این استاد انستیتوی تکنولوژی بابل، به خاطر خصائل بزرگ انسانی‌اش، به خاطر روح بزرگ و انقلابی‌اش، محبوب همه‌ی دانشجویان بود.

رفیق قدرت در جریان قیام ۲۲ بهمن در جریان انهدام ابزارهای سرکوب رژیم شاه و تصرف کلانتری‌ها و ژاندارمری‌های منطقه‌ی مازندان شرکت فعال داشت و پس از آن اسلحه‌های به دست آمده به تهران آمد تا به قیام مردم تهران به پیوندد. رفیق در جریان این قیام چون تمامی فعالیت‌های انقلابی خویش نقش چشمگیری داشت. اما حاصل کار انقلابیون را دزد غارتگر جماران به یغما برد و پاداش این رشادت‌ها و قهرمانی‌ها، زندان، شکنجه، سرب داغ و طناب دار بود که به فرمان ضحاک زمان، خمینی جلاد نصیب آنها شد.

فعالیت رفیق قدرت لحظه‌ای متوقف نشد. او برای تعمیق انقلاب، شب و روز پیکار کرد و در این پیکار مقدس بود که خشم و کین ارتجاع را نسبت به خود برافروخت. چماق بدستان رژیم خمینی

قصد جان او را کردند و به خانه‌ی پدری رفیق در محمودآباد پورش آوردند، ولیکن موفق نمی‌شوند و او به یاری مردم محل از این خطر مرگ می‌گریزد. اما از آن پس (۱۳۵۹) و قبل از آن که چنگال خونین رژیم تمامی آسمان ایران را بپوشاند دیگر از دیدن شهر زادگاه خویش محروم گردید و به آنجا پا نگذاشت. دشمنان قسم خورده و جلادان رژیم خمینی بار دیگر و متعاقب حمله به محمود آباد در بابل قصد جان او را می‌کنند. اما این بار نیز قبل از این که به آرزوی رذیلانه‌ی خویش توفیق یابند، توسط یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق از جریان این توطئه با خبر شده و شب قبل از حمله‌ی پاسدارن به منزل مسکونیش فراری شده و به تهران می‌آید و از آن پس ناچاراً زندگی مخفی اختیار می‌کند. اما زندگی مخفی که طبعاً فعالیت هر مبارزی را بر طبق قواعد و روندهای خاص خویش کاهش می‌دهد، نتوانست ذره‌ای از فعالیت رفیق کم کند، به خصوص در شرایطی که حزب توسط دشمنانی از داخل نیز مورد هجوم قرار گرفت تا در هم شکسته و به آستان بوسی ارتجاع کشانده شود. این رفیق پرچم مبارزه علیه‌ی این خطوط انحرافی را بر افراشت و توانست با فعالیت خستگی ناپذیر خود حزب را از این بحران و از این ضربه‌ی مرگبار داخلی نجات بخشد. بخش مهمی از موفقیت‌های حزب در این مقطع و پس از اخراج خلیل (دبیر کل سابق حزب) نتیجه‌ی فعالیت این رفیق و اصول و مسئولیت‌شناسی و بینش عمیق مارکسیستی - لنینیستی او بوده است.

رفیق قدرت در کنگره‌ی دوم حزب که در فروردین ۶۰ برگزار شد، به اتفاق آراء به عضویت کمیته‌ی مرکزی حزبمان در آمد و بدین طریق جای حقیقی و شایسته‌ی خود را در حزب به دست آورد با الهام از آموزش‌های مارکس، انگلس و استالین به یکی از رهبران کارآمد و الهام بخش حزب کار ایران تبدیل گردید. به همت رفیق قدرت و رفقای دیگری از کمیته‌ی مرکزی که همگی منتخب کنگره‌ی دوم حزب بودند، حزب توانست به ضعف رهبری گذشته که در رأس آن عنصری نالایقی چون خلیل قرار داشت پی برده و به عمر او و دار و دسته‌اش در حزب خاتمه بخشد. رفیق قدرت در طول تاریخ فعالیت خویش بارها با نفوذ تئوری‌های انحرافی دست و پنجه نرم نمود و با افشای این قبیل تئوری‌ها، مبلغین آنها را رسوا و بی اعتبار نمود. مبارزه‌ی او علیه‌ی نظریات انحرافی اپورتونیست‌های راست که در حزبمان خانه کرده و توسط خلیل هدایت می‌شدند، یکی از درخشان‌ترین این مبارزات بود.

رفیق قدرت در آذر ماه سال ۶۱ در پورش وسیع دژخیمان به حزبمان به همراهی رفیق بابا پورسعدت و رفقای دیگر دستگیر شد و از آن پس به صورتی مداوم تحت شکنجه‌های حیوانی رژیم قرار داشت تا به زانو در آید و "دیو را فرشته بخواند"، اما کسی که به مردم تعلق داشته، از تجربیات آنها فیض گرفته و اراده‌ی آنها را در خود داشته باشد، در مقابل این شکنجه‌ها تسلیم نمی‌شود زیرا احساس او به مردم زحمتکش‌شان و منزلت او را در درونش بالا می‌برد و او را به ارزش مقاومت و تسلیم ناپذیری خویش واقف می‌گرداند. و چنین بود که رفیق قدرت ما که همیشه برای زحمتکش‌شان زیسته و لحظه‌ای از آنها جدا نبود، چون کوه در مقابل این شکنجه‌ها ایستاد و سرخم نکرد. کسی که تمام عمرش، از همان کودکی با کینه به دشمنان خلق پرورش یافته باشد چگونه می‌توانست غیر از این باشد!

یکی از رفقای که در ماه آخر عمر افتخارآفرین رفیق (اسفند) در کنارش بود درباره‌ی او چنین می‌گفت:

وزن رفیق به ۵۰ کیلو رسیده بود (توضیح این که وزن این رفیق قبل از زندان بین ۱۰۰ تا ۱۱۰ کیلو بوده است). از او فقط استخوانی خالی مانده بود. شکنجه‌گران او را هر صبح زود از بند می‌بردند و ساعت یک یا دو بعد از ظهر از شکنجه‌گاه می‌آوردند و بعد از آوردن او به بند او را به داخل سلول پرتاب می‌کردند و یک دو سه برگ کاغذ همراه با خود برای او پرتاب می‌کردند و می‌گفتند هر چه میدانی بنویس. او فقط آن قدر توان داشت که کاغذ و خود کار را در گوشه‌ای جمع کند. هم بند او می‌گفت رژیم او را تحریم غذایی کرده بود. بندهای دور و بر دزدکی آب کمپوت برایش می‌فرستادند که زندانبان‌ها فهمیده و همه‌ی آنها را به بازجویی مجدد بردند و به سلول‌های انفرادی انداختند.

از آنجائی که به رفیق قدرت، مدتی هیچ غذایی نداده بودند، بدن او هم دیگر نمی‌توانست غذایی بپذیرد و بنابراین استفراغ می‌کرد. کار هر روزه بود که سپاه او را صبح زود می‌برد و مثل یک

کارمند، منتهی شکنجه شده و آس و لاش به سلول برمی گردانند. او هرگز توان حرف زدن نداشت ولی لبخند او هرگز از چهره اش محو نمی شد (توضیح این که لبخند دلنشین رفیق بین رفقا زبانزد بود - ما نیز همواره چهره بشاش رفیق را با این لبخند به یاد داریم.)
زندانیان از این لبخند رفیق در شگفت بودند و به او می گفتند تو با این وضع و با اینکه نای حرف زدن نداری چرا می خندی؟!

ولی او کماکان می خندید و تحت بدترین شرایط که شکنجه های حیوانی روح بلند او را می آزد، عجز و لابه نکرد و روحیه نباخت. هم بند او می گفت، در آخرین روزهای زندگی او را مثل همیشه صبح زود بردند و آن روز دیگر برنگشت. گویا زیر شکنجه جان داد. او چیزی نگفت، فقط نزدیک به یک متر طول کاغذ سفید با چند خودکار که کلمه ای روی آن نوشته نشده بود، گوشه ی بند جمع شده بود. همه روزه کاغذها را روی هم می گذاشت.
آری، اسفند سردار سیر نداد. او شهادت را هم مانند سرباز توده ای (هوشنگ انوشه) با خنده به آغوش کشید. درود بر او."

عشق رفیق قدرت به توده های زحمتکش ایران، عشق او را به مارکسیسم - لنینیسم و اندیشه ی رهای بشریت که همواره چون خورشید تابان در آسمان افکارش می درخشید، اساس ایمانی را در او پی ریخت که این چنین دشمنان در مقابل استحکام خدشه ناپذیر و اراده ی پولادین او به زانو در آمدند و با ۱۳ ماه شکنجه نتوانستند لب از لب او بکشایند. او نشان داد که مقاومت مطلق بوده و می توان گوشت و پوست و استخوان را با نیروی اراده و ایمان بر آهن و آتش و شلاق پیروز گرداند و در اثبات این قضیه ی تاریخی با نثار خون پاک خویش به رهروان خلق درس پایداری و استقامت آموخت و جاودانه در تاریخ سراسر حماسه و مقاومت ایران ثبت گردانید. اگر چه "قدرت ها" شهید می شوند ولی دفتر عشقشان بسته نمی شود، خون آنان روشنایی بیشتری به راه راستین آنان بخشیده و خود راهنمای مبارزاتی است که رهرو این راه ستاره بارانند.

بی شک وجود رفیق قدرت فاضلی خود اثبات زنده ای است که نشان می دهد، حزبی که اساس فعالیت و ایدئولوژی، ایدئولوژی ظفرمند مارکسیسم - لنینیسم باشد، حزبی که با چنین رهبران لایق و شایسته ای که در مکتب حیدر عمو و غلی ها، ارانی ها و قاسمی ها آموزش دیده اند، پیش می رود، عاقبت نه چندان دوری پیروزی را به چنگ آورده و پرچم سرخ رهائی زحمتکش را در میهن خونبار ما برمی افروزد.

رفیق قدرت شاگردان زیادی برای حزب کار ایران تربیت نمود، شاگردانی که به راه معلم خویش وفادار بوده و تا آخرین قطره ی خون پاکشان برای اعتلای مارکسیسم - لنینیسم و برای گسترش حزب کار ایران از پای ننشستند و رفیق "جان برار روحی" داماد و یار قدیمی دوران تحصیل رفیق قدرت از آن جمله بود که در اولین یورش ارتجاع در تابستان ۶۰ توسط رژیم خمینی تیرباران شد. نمونه دیگری از این شاگردان وفاداری که راه استاد را پیمود، رفیق داریوش فاضلی برادر رفیق قدرت می باشد که در شهریور ماه ۶۱ و چند ماه قبل از شهادت معلم خویش و پس از شکنجه های بسیار توسط دژخیمان اعدام می شود.

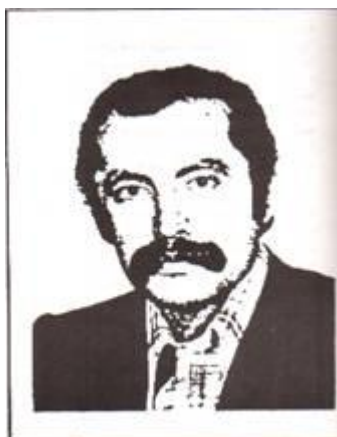
رفیق قدرت در سال ۱۳۵۸ با یکی از رفقای حزبی ازدواج نمود که ثمره ی آن کودک خردسال است که چند ماه قبل از شهادت پدر قهرمانش در زندان مخوف اوین قدم به دنیای "در بند" نهاد. همسر قدرت که به همراه وی دستگیر شده بود، در شرایط سخت بارداری در مقابل چشمان رفیق قدرت تحت بدترین شکنجه های حیوانی قرار گرفت تا بدین وسیله عزم راسخ رفیق را در هم شکنند و به پایبوسی ارتجاع بکشانند. اما این اقدامات حیوانی رژیم نتوانست اراده ی تزلزل ناپذیر رفیق را در هم بشکنند، او به راه خلق وفادار ماند و در مقابل دژخیم سر فرود نیاورد. خواهر رفیق (همسر رفیق شهید جان برار) نیز همراه کودک خردسال خویش "روزبه" در دست جلادان خمینی اسیر بوده و بدین طریق اعضای خانواده ی رفیق یا تیرباران شده اند و یا در زندان های رژیم خمینی با مرگ دست و پنجه نرم می کنند.

اما با هیچ توطئه ای نه با زندان، نه با شکنجه و نه با اعدام نمی توان سیل مبارزات خلق را مسدود نمود و جلوی حرکات تاریخ ایستاد. همان گونه که تاریخ مبارزات گذشته ی مردم ما و به

خصوص تاریخ مبارزه علیه رژیم پهلوی نشان داده است، با وجود هزاران هزار ستاره‌ای که از آسمان به زیر می کشند و سیل خون پاکی که روان می کنند نمی توان مبارزه را خاموش ساخت و شب مطلق را حاکم نمود. مبارزه‌ی خلق‌ها تا سرنگونی رژیم‌های مرتجع ادامه داشته و علی‌رغم افت و خیز و پیروزی و شکست، عاقبت پیروزی محتوم خلق‌ها فرا رسیده و دست انتقام خلق قاتلین فرزندان قهرمانشان را کیفر شایسته خواهد داد.

شعر زیر توسط یکی از هواداران حزب به مناسبت شهادت رفیق قدرت فاضلی (اسفند) سروده شده است.

یک امشب من در این سلول سنگ‌ها بر تو میهمانم
که فردا جوخه‌ی آتش فرستد پیش یارانم
همان جوخه که نامردان به نامردی بنا کردند
بر آن حکمی که نامردان به نامردی ادا کردند
گناهم چیست؟ جرم چیست نمی دانم، نمی دانم
گمان دارم که جرم من فقط این است که انسانم
نبینی در وجود من تو هیچ سازش و تسلیم
که من در عرصه‌ی پیکار همچون شیر جولانم
نگذارم که دژخیمان مکنند خون این مردم
که هم یار مظلومان و خصم جان میرانم
مپنداری که من از کرده‌های خود پشیمانم
کنم صد بار جانم را فدای خلق ایرانم
اگر فردا سپیده دم بگردیدیم تیرباران
بدان این را که من جزئی از حزب کار توفانم



پیام کمیته‌ی مرکزی حزب به مناسبت شهادت رفیق قدرت فاضلی

سردار بزرگ خلق، مبارز خستگی ناپذیر راه آزادی طبقه‌ی کارگر و کلیه‌ی زحمتکشان و انقلابی حرفه‌ای و کمونیست مؤمن، رفیق قدرت‌الله فاضلی (اسفند) یکی از اعضای برجسته‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب کار ایران در زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌های جمهوری اسلامی که یک سال و چند ماه به طول انجامید، به شهادت رسید.

قلبی از طپش ایستاد که مالا مال از عشق به طبقه‌ی کارگر، سوسیالیسم و کمونیسم و نفرت از بورژوازی، سرمایه‌داری و امپریالیسم بود. چشمانی از دیدن بازماند که در خواب و در بیداری در ورای پستی‌ها و رذالت‌ها، ذلت‌ها و حقارت‌هایی که زندگی را آلوده‌اند و به رغم خواست حافظان این جهان کهنه و تقدیس‌کنندگان این رذالت‌ها و حقارت‌ها دورنمای جز کمونیسم را نظاره نکرد.

گام‌هایی از رفتن بازماند که مقصدی به جز سعادت و نیکبختی، آزادی و سروری زحمتکشان و سوسیالیسم، رهائی و تعالی ابدی انسان و کمونیسم در پیش رو نداشت.

دست‌هایی از کار کردن بازماند که جز برای افراشتن هر چه با شکوه‌تر پرچم طبقه‌ی کارگر و تحکیم ستاد رهبری آن و کوشش در جهت واژگونی دنیای کهن، دنیای پوسیدگی‌های مقدس و مقدسات پوسیده و بنای جهان نو و زندگی نوین، آن زندگی که انسان رنج کشیده در طی قرون استحقاق آن را یافته، به کار دیگری نپرداخت.

رفیق اسفند ما را ترک کرد. مردم زحمتکش محمود آباد به یاد خواهند آورد که "قدرت" این بچه‌ی سربزیر و محبوب، این قلب پاک و بی‌ریا و این روح بلند و در عین حال افتاده و فروتن، چگونه در دامان آنها متولد شد، رشد کرد، قد کشید و در آخر ایستاده مرد.

۳۵ سال زندگی او با همه‌ی کوتاهی، داستان بلندی بوده از رنج‌ها و شادی‌ها، امیدها و آرزوها، کامیابی‌ها و ناکامی‌های طبقاتیش. روح بلند او آئینه‌ی تمام‌نمایی بود از خصائل روحی پرولتاریا، نفرت از ستم در همه‌ی اشکال آن، بی‌زاری از رذالت‌هایی که جامعه‌ی طبقاتی و استثمار فرد از فرد موجد آنهاست، پستی‌هایی که روح بشر را به حیوانیت می‌کشاند و عشق بی‌پایان به آزادی و کمال و علو شخصیت انسان که جز با آزادی پرولتاریا و زحمتکشان امکان‌پذیر نیست. روحی سرشار از مبارزه‌جویی و استقامت، اصولیت و سرسختی در دفاع از آرمان‌های والای سوسیالیسم و کمونیسم، شهامت و از خود گذشتگی و در یک کلام همه‌ی خصائل روحی انسان نوین یعنی پرولتاریا.

رفیق اسفند ما را ترک کرد. اما حزب او، حزبی که خود زندگیش را وقف رشد و تکامل آن کرده بود، باقی است، و با الهام از خاطره‌ی تابناک او راه پرافتخارش را ادامه می‌دهد. اگر جلاخان رژیم خلافت توانستند او را بکشند، چه باک! روح او که در کمونیسم خلاصه می‌شود، مرگ نمی‌شناسد و هم چنان حزبش و رفقاییش و طبقه‌اش پرولتاریا را به فراداهائی روشن‌تر، به سوسیالیسم و کمونیسم فرامی‌خوانند. خون او در رگ‌های همه‌ی کمونیست‌ها، انقلابیون دموکرات، کارگران و دهقانان در جریان است. بگذار ارتجاع خیال کند آن را به زمین ریخته است، آرزوها و آمال او همانا بهروزی و آزادی زحمتکشان از همه‌ی قیود کهن بود، چون شعله‌هایی سرکش در قلب همه‌ی زحمتکشان زبانه می‌کشد. بگذار ارتجاع خیال کند او را کشته است، میلیون‌ها قلب و میلیون‌ها روح را نمی‌توان کشت.

ما ضمن تسلیت به خانواده‌ی گرامی رفیق شهید، به رفقای حزبی، به مردم ایران و خصوصاً به مردم قهرمان محمود آباد که به صورت یکپارچه و با بستن مغازه‌ها در تشییع جنازه رفیق شرکت نموده و بدین وسیله کینه‌ی عمیق خویش را نسبت به رژیم جلاخ خمینی نشان دادند، به خون سرخ او، به آرمان‌های او و به خاطره‌ی تابناکش سوگند می‌خوریم که لحظه‌ای از ادامه‌ی راهش باز نایستیم و انتقام

خون او و هزاران هزار شهید دیگر، انتقام انبوه محرومیت‌ها و تحقیر شدگی محرومین و تحقیر شدگان، کارگران و دهقانان و کلیه‌ی زحمتکشان را از رژیم ضحاک خمینی بگیریم.
نابودی نظام کهن، ارتجاع هار و امپریالیسم و برپائی سوسیالیسم خونبهای "اسفندها" و میلیون‌ها میلیون "اسفند" است. آن روز فرا خواهد رسید، رفیق اسفند این را با خون خویش ضمانت کرده است.
یادش گرامی و راهش پررهر و باد!
مرگ بر رژیم خون آشام خمینی!
زنده باد کمونیسم!
زنده باد حزب کار ایران (توفان)!
کمیت‌های مرکزی حزب کار ایران - بهمن ۶۲

شعر زیر به یاد رفیق قدرت فاضلی توسط یکی از هواداران حزب سروده شده است

زنجیری مغرور

آن دم که در واپسین لحظات حیات
بدن رنجور، اما استوار خویش را
در تلاشی می دید،
ستاره‌ی سرخ
این استوار قامت دلیر
لبخند به لب به آینده می اندیشید.

و با باوری عمیق، آری
لحظه‌ای پیروزی آینده را
نظاره می کرد.

این زنجیری مغرور
در عمق سیاهی شب
فرا رسیدن سپیده‌ی سرخ را انتظار می کشید
و توفان انقلاب را
در تک تک سلول‌های بدنش احساس می کرد

زمانی که یأس
یاور کوتاه نظران را فرا گرفته بود،
پرولتر قهرمان
با امید بسیار به آینده می اندیشید.
مبارز خسته ناپذیر
عقابی بلند پرواز
و ستاره‌های سرخ بود
که هر کلامش: تشکل
زمزمه اش: پیروزی
و عملش: مقاومت و مبارزه علیه‌ی ارتجاع بود.

دژخیم سرمایهدار و مرتجع
اگر چه او را در بند اسارت خویش دانست
اما

در قلب زنجیری،
تنها آتش مقاومت همزمانش
شعله می کشید و او
نیروی شگرف توده‌های رنج و کار را
که همزمانش در تلاش متشکل نمودن آن بودند
به خوبی درک می کرد.

ستاره‌ی سرخ مطمئن بود.
او رمز پیروزی را چون دیگر همزمانش
دریافته بود.
رمزی که به خاطر گذشته بودند.

زنجیری مغرور
با کوخ نشینان و علی‌هی کاخ نشینان
سربازی از سپاه بیکران کارگران بود
او
فرزند قهرمان توده‌های رنج و کار
توفانی دلیر حزب کار بود.
مبارزی که آرمانش
پیروزی زحمتکشان ایران و جهان بود.
پیروزی زحمتکشان ایران و جهان بود.

راه و یادش پایدار باد.
مبارزه‌ی همزمانش پیروز باد.



رفیق توفیق ادیب

رفیق توفیق ادیب در تیرماه ۱۳۳۴ در اردبیل در خانواده‌ای نسبتاً متوسط متولد شد. وی تحصیلات ابتدائی خود را در اردبیل به پایان رسانید و در سن ۱۶ سالگی وارد دانشسرای تبریز شد. روحیه‌ی مبارزه جویانه‌ی رفیق اولین جوانه‌های خود را در این دانشسرا و در برخورد به رژیم شاه

نمایان کرد و به همین سبب او چندین بار در آنجا مورد اذیت و آزار پلیس و مأموران ساواک قرار گرفت. رفیق توفیق پس از پایان تحصیلات در روستاهای اطراف اردبیل معلم شد و در خدمت توده‌هایی قرار گرفت که به سادگی با آنها پیوند داشت.

در سال ۵۶ به هنگام احیای حزب، رفیق به حزب پیوست و تا آخرین دم حیات در این سنگر انقلابی باقی ماند. پس از خرداد ۶۰ و با شروع اختناق، از آنجا که رفیق به عنوان یک کمونیست توفانی در منطقه شناخته شده بود به تیریز گریخت و در آنجا زندگی مخفی آغاز نمود و نزدیک به دو سال در بدترین شرایط از مبارزه‌ی انقلابی دست برداشت و بالاخره در این رابطه در اوایل دیماه ۶۱ به همراه همسر و فرزندش کاوه دستگیر شد. هم اکنون همسر قهرمان رفیق به همراه کودک خردسال خود در اسارت رژیم خون آشام خمینی می باشد.

رفیق توفیق پس از ۵ ماه شکنجه‌های جسمی و روحی در سحرگاه ۲۵ اسفند ۶۲ به هنگامی که دژخیمان دو راه در جلوی او گذاشته بودند: مرگ یا مصاحبه‌ی تلویزیونی، رفیق مرگ را پذیرفت و بدین ترتیب این کمونیست انقلابی و این نمونه‌ی پایمردی در عشق به خلق و طبقه‌ی کارگر و اعتقاد و ایمان به مارکسیسم - لنینیسم و حزب و این سمبل مقاومت و فداکاری با سری برافراشته به تاریخ جاودانه‌ی خلق انقلابی ما پیوست و برای همیشه جاودانه شد. رفیقی که در واپسین روزهای حیات رفیق توفیق چند لحظه‌ای را با او در بیمارستان گذرانده بود چنین می گفت:

رفیق در اثر شکنجه‌های بسیار زیاد لب به سخن نگشود به حالت اغما افتاد و در بیمارستان تبریز بستری گردید. رژیم با بستری کردن او قصد داشت که خویش کند و به مصاحبه‌ی تلویزیونی دعوت کند. رفیق روی تخت بیمارستان و در حالی که بر اثر شکنجه تنها می توانست به پشت بخوابد (ولی نه راه می توانست برود و نه به جلو بخوابد) (.....) و با همان وضع دلخراش و با بیحالی ناشی از شکنجه چنین گفت:

کار عاشق غرق در خون شدن است
غرق در خون شدن وز خویشتن بیرون شدن است
این منزل اوست از عشق هنوز
راهی بس دراز تا به مجنون شدم است

رفیق توفیق از معدود کسانی بود که زندگی خویش را آگاهانه سامان داده و چگونه مردن خویش را خود تعیین می کنند. او از زمره‌ی آن قهرمانان جاودانه بود طبقه‌ی کارگر و خلق‌های زحمتکش ایران بود که مرگ ایستاده را بر زندگی به زانو ترجیح داد. رفیق توفیق آن گاه که بر سر دو راهی مرگ و یا مصاحبه‌ی تلویزیونی و ترک سنگر مبارزه‌ی ملی، دموکراتیک و طبقاتی قرار داده شد، آگاهانه و از روی میل و اراده مرگ را انتخاب کرد. مرگی که در وجود دیگران و توالی نسل‌های آینده که همچنان به یاد آرش‌های این آب و خاک سرود خوانده، اشک شوق خواهند ریخت، به زندگی همیشگی تبدیل خواهد شد.

جاودانه باد خاطره بلشویک شهید رفیق توفیق ادیب!

شعر زیر توسط رفیق سروده شده است:

اگر بار فرا داری	ترا ای قلب توفانی
تب تبار	ترا ای سرخی لاله
و شب را خالی از ظلمت نپنداری	ترا من می کنم فریاد
من از آغاز تا غایت	تو می یابی از این چشمان پرخونم
و از نابودی و از جاویدی	چه شبها را سحر کردم
برایت حرف خواهم زد	شبان را با غم و محنت سپر کردم

همه گویند حاکم قدرتی دارد فزون
صدایت را ببر از بن
ولیکن من ترا با سینه‌ای چالاک
و تورم یافته از سینه‌های باروتی
و از عصیان همان خلقی
که گشته زیر دست متروک

خلاصم کن مرا از همدمی با غم
ترا می خواهم اکنون
انقلاب، ای انقلاب
ترا می خواهم اکنون
تا کنم تصویر
تا کنم تفسیر

ادیب



رفیق بابا پورسعادت عضو کمیته‌ی مرکزی و دفتر سیاسی و مسئول حزب

نام رفیق بابا پورسعادت برای انقلابیون و کمونیست‌هایی که در دوران شاه زندانی بودند، نام آشنائست. او یک مبارز انقلابی و یک مارکسیست - لنینیست ارزنده بود که برای آرمان پرولتاریا،

برای رفع نابرابری‌های اجتماعی و محو طبقات استثمارگر مبارزه می‌کرد. تمام زندگی او در پیکار و مبارزه گذشت. او از دل زحمتکشان برخاسته بود و تا آخر نیز به آنها وفادار ماند.

رفیق بابا در ۲ مهرماه ۱۳۲۱ در یکی از روستاهای اطراف بجنورد و در خانواده‌ای زحمتکش به دنیا آمد. او با رنج و درد آشنا بود و با سختی و مشقت از دوران کودکی خو گرفته بود. کار سخت و طاقت فرسا بدن ورزیده‌ای نیز نصیب او نموده بود به طوری که رفیق قهرمان کشتی بجنورد و سپس خراسان گشت و در مسابقات قهرمانی تیم ملی ایران نیز صاحب نام شد و از این رو مشهور خاص و عام در بجنورد گردید. همه از بزرگ و کوچک او را می‌شناختند و به او احترام می‌گذاشتند.

رفیق بابا برای تحقق راه زحمتکشان ۱۷ سال پیش هنگامیکه در شهر بجنورد به حرفه‌ی معلمی (ورزش) اشتغال داشت، به سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان پیوست و فعالیت گسترده‌ای را در این شهر آغاز نمود. اما پس از مدت کوتاهی دستگیری‌ها شروع می‌شود و رفیق بابا دستگیر می‌گردد. لیکن سه ماه بیشتر در زندان باقی نمی‌ماند.

ساواک علیرغم شکنجه و تهدیدات فراوان نمی‌تواند چیزی از او در بیاورد. اما پس از چندی که مدارک دیگری دال بر فعالیت حتمی او به دست آمد، مجدداً در سال ۴۹ به همراه ۵۰ نفر از رفقای سازمان توفان دستگیر می‌گردد و پس از یک استقامت شجاعانه در برابر شکنجه‌های ساواک و پس از دفاع از آرمان‌های انقلابی به ۵ سال زندان محکوم شد. اما درخیمان ساواک با پایان محکومیت او را آزاد نکردند، بابا دو سال دیگر را نیز در اوین گذراند تا عاقبت با اوجگیری جنبش خلق همراه با سومین گروه "آزادی‌ها" به نیروی جنبش خلق از زندان آزاد گردید.

دوران زندان رفیق در این سال‌ها بسیار درخشان و غرور آفرین است. فشارهای زندان ذره‌ای از روحیه مبارزه جویانه او کم نکرد. او در زندان نیز پر کار و فعال بود و در میان زندانیان از محبوبیت خاصی برخوردار بود. سادگی و بی‌پالایشی او زبانزد همه بود. هر جا که اختلافی وجود داشت او حکم و قاضی بود. در اوج بحران زندان (سال ۵۶) زندانیان ترجیح می‌دادند که او رئیس کمون باشد.

زمانی که مردم ورزش دوست و مبارزه جوی بجنورد از دستگیری رفیق با خبر می‌شوند، با خانواده‌ی او احساس همدردی کرده و بزودی این قهرمان ورزش شهر به قهرمان مقاومت و انقلاب بدل شده و حاکم بر دل‌ها و روح آنها می‌گردد. بر مبنای چنین گرایش بود که بهترین فرزندان این مردم پس از آزادی وی به دورش حلقه زدند، رفقا نادر و بهرام رازی، یدالله و اصغر پهلوان و ده‌ها کمونیست دیگر چون شمع به دور وجود او گشتند. علاقه‌ی مردم به رفیق تنها مختص به مردم شهر بجنورد نبود. اما او در میان روستائیان نیز محبوبیت خاصی داشت و آنها او را پشتیبان خود می‌دانستند و فرسنگ‌ها راه با الاغ به شهر می‌آمدند و سراغ او را از مردم شهر می‌گرفتند. اغلب به جلوی مدرسه‌ی او رفته و مشکل خود را با وی در میان می‌گذاشتند. مشکلاتی که عمدتاً مربوط به دستگاه اداری نظیر اداره‌ی کشاورزی، ژاندارمری، اداره‌ی آبیاری و ... بود. او ناجی و حلال مشکلات این زحمتکشان بود.

رفیق بابا که شکنجه و زندان رژیم شاه نتوانست بر اراده‌ی مبارزاتی او خللی وارد کند، پس از آزادی نیز دمی از مبارزه باز نایستاد. بعد از آزادی از زندان شاه، به هنگام بازگشت به شهر زادگاهش، رفیق بابا با استقبال پرشکوه مردم بجنورد مواجه گردید، به طوری که مردم او را روی دست بلند کرده و به شانه‌ی خود حمل نمودند.

بزودی روشنفکران بجنورد و روستائیان اطراف به دور او حلقه زدند و در عرض مدت کوتاهی یکی از قوی‌ترین شاخه‌های حزبی ما در بجنورد به وجود آمد. اتحادیه‌ی معلمین و محصلین بجنورد پا گرفت و اغلب معلمین و دانش آموزان به این اتحادیه تمایل نشان دادند. اتحادیه‌های صنفی با رهبری این رفیق در بجنورد شکل گرفت. همان اتحادیه‌ای که توانست در ۱۱ اردیبهشت ۶۰ جهت بزرگداشت روز جهانی کارگر، بزرگ‌ترین تظاهرات کارگری را در بجنورد سازمان دهد.

بر اثر تلاش پیگیر او، به واسطه‌ی استعداد خارق‌العاده‌اش در سازماندهی و به واسطه‌ی درایت مارکسیستی‌اش، رفیق بابا در کنگره‌ی دوم حزب به عضویت کمیته‌ی مرکزی حزب انتخاب گردید.

رفیق بابا در ۲۰ خرداد ۶۰ تظاهرات با شکوه مردم بجنورد علیه رژیم خمینی و برای دفاع از آزادی را رهبری می کند که طی آن قادر می شوند حزب اللهی ها و پاسداران را از شهر فراری دهند. پس از چندی پاسداران با نیروی تازه نفس به شهر برمی گردند و این بار تظاهرات را به خون می کشند که در نتیجه آن چندین نفر کشته و زخمی می شوند.

شهادی آن روز عبارت بودند از سعید سربدار و پرویز یزدانی. رادیو تلویزیون استان خراسان در آن روز برای پوشاندن جنایات وحشیانه پاسداران کوشش نمودند که آن را به حزب منتسب نمایند و با اعلام این مسئله پاسداران را بیشتر علیه حزب تحریک کردند. آنها قصد جان بابا را نمودند ولی رفیق نادر رازی با هوشیاری، چند لحظه قبل از یورش پاسداران به منزل رفیق، به اصرار او را از شهر خارج می کند. از آن پس رفیق زندگی مخفی خود را آغاز می کند و با آن که تحت پیگرد شدید پاسدارن رژیم جمهوری اسلامی قرار داشت، با تمام کوشش به سازماندهی و مرمت تشکیلات حزب می پردازد.

فعالیت رفیق در جریان مبارزه با خط راست در حزب بسیار درخشان است. بعد از شکست این خط، رفیق بابا در فروردین ماه ۶۱ به عضویت دفتر سیاسی حزب انتخاب گردید. وجود رفقای چون رفیق بابا بود که حزب قادر شد به ماهیت واقعی خلیل (دبیر اول سابق حزب)، این غدهی چرکین پی برده و با مبارزه ای قاطع خلیل و خلیسیم را از حزب ریشه کن سازد.

در دهمین پلنوم حزب در تابستان ۶۱ رفیق بابا به مقام مسئول حزب انتخاب گردید. ۱۶ ماه زندگی مخفی بابا در تهران توأم با فعالیتی مستمر علیه رژیم و همراه با شناسنامه و اوراق جعلی به همراه خطرات بیشماری که حتی در یک مورد نیز به دستگیری موقت او انجامید، بدون آن که موجب شناسائی وی شود، دوران با شکوهی از مبارزات حزب ما و رفیق باباست. در این دوران که رفیق بابا عمده ترین وظایف کمیتهی مرکزی حزب را در دست گرفت و در پیشاپیش حزب، مرحلهی جدیدی از مبارزه حزب ما را گشود. مرحله ای که با عظیم ترین کوشش ها و جانفشانی ها همراه بود. مرحله ای که به نحو بسیار بارزی با گذشته تفاوت داشت. شرکت حزب در عملیات تصرف آمل (عملیات سربداران) به اتفاق اتحادیهی کمونیست ها که منجر به شهادت رفیق پارتیزان حزبمان، رفیق عباس گودرزی (رفیق علی) گردید و حرکت به سوی آماده سازی های نظامی و مسلح کردن حزب مرحلهی جدیدی بود که در ادامهی منطقی فعالیت حزب بروز نمود و رفیق بابا راهبر و هادی آن بود.

متأسفانه نقش برجستهی رفیق در بالاترین مقام حزب و به عنوان مسئول حزب چند ماهی بیش به طول نیانجامید، زیرا وی در تاریخ ۱۶ آذر ماه در تهران در محاصرهی دژخیمان رژیم قرار گرفت و پس از تلاشی ناموفق برای فرار از محاصره، هنگامی که در اثر شلیک گلوله های پاسداران، دو تیر به کتف و ران وی اصابت نموده بود، دستگیر گردید. گلوله کتف وی را خارج می کنند ولیکن گلولهی ران تا آخر با وی بود. او به جلادان اوین گفته بود:

"حال که قرار است مرا بکشید، دیگر لزومی ندارد که گلولهی رانم را درآورید."

و از آن پس رفیق فلج گردید و به کمک زندانیان دیگر راه می رفت. دژخیمان از این که بابا را زنده دستگیر کرده بودند از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدند، به این خیال واهی که شاید از طریق او حزب کار ایران را کشف و متلاشی نمایند.

بدین منظور علیرغم جراحات سختش او را تحت شکنجه های حیوانی قرار دادند، اما ارادهی او از آهن و شلاق و پولاد سخت تر بود. طبیعی بود که کسی چون رفیق بابا که وجودش با وجود خلق پیوند یافته و نیرو و ایمان گرفته، در مقابل شکنجه تسلیم نشود. او با پایمردی و استواری تمام شکنجه ها را تحمل نمود و کلامی نگشود و اسرار خلق را در سینهی پر عطوفت خود نهان داشت. مقاومت قهرمانانهی رفیق بابا ثمرهی فرهنگ مارکسیستی او و ثمرهی عشق او به پرولتاریا بود. در نظر رفیق بابا مبارزه برای آرمان های بشری عالی ترین لذت بود. او مشعل این عشق را که در طی قرون از دستی به دست دیگر سپرده شده بود در دست گرفت و آن را فرا روی خویش قرار داد. این تصادفی نبود نسلی که رفیق بابا پرورش داد از بهترین کمونیست ها و مؤمن ترین رفقای حزب بودند که هر یک با هدایت استاد خویش قلهی مقاومت و فداکاری را طی نمودند و در راه آن قهرمانانه جان باختند.

رفیق بابا در سیاهچال مخوف رژیم خمینی نیز نمونه‌ی شجاعت و پایداری بود. او در زندانیان دیگر روح می‌دمید و آنها را به استقامت و مبارزه ترغیب می‌نمود. چندی نگذشت که نام رفیق توفانی، این "پدر" زندانیان سیاسی در همه‌ی اوین بر زبان‌ها جاری گشت.

رفیق بابا، ۸ ماه اول اسارت را در بند ۳۰۰۰ اوین، در انفرادی و تحت بازجویی شدید قرار داشت و در این مدت ممنوع‌الملاقات بود. در تاریخ ۶۲/۴/۳۰ به مشهد انتقال یافت و دوباره ۱۴ ماه تحت بازجویی و شکنجه قرار گرفت. ۵ ماه نیز در زندان سپاه مشهد تحت شکنجه و بازجویی فشرده بود. در ۶۳/۱۱/۱۹ به بجنورد انتقال یافت و عاقبت در ساعت ۸/۵ شب ۱۱ اسفند ماه ۶۳ در کمیته‌ی شهر که درست در مرکز شهر بجنورد قرار دارد، با دو تیر یکی در قلب و دیگری در فک راست زندگی این بزرگ مرد جنبش کمونیستی ایران پایان گرفت و قلب مهربان او از کار ایستاد. دو روز بعد جسد او در ۵ کیلومتری شهردر بیابان به خاک سپرده شد. به گفته‌ی شاهدان عینی رفیق هنگام اعدام گفته بود:

چشم‌هایم را نبندید تا کینه را در

چشم‌های من و من ترس را

در چشم‌های شما ببینم

او با شعار زنده باد خلق و با آرمان حزب خود زندگی را وداع گفت و بدین ترتیب این انسان شریف و ارزشمند، این اسطوره‌ی مقاومت و شهامت و این مبارز خستگی ناپذیر پس از تحمل ۲۸ ماه شکنجه‌ی قرون وسطائی رژیم خمینی، مخفیانه اعدام گردید.

مرگ او نیز همچون زندگی‌اش شرافتمندانه و با شکوه بود. قلب پاک و ملامال از عشق به زحمتکشان و عشق به مارکسیسم - لنینیسم او از تپش ایستاد. او پرچم شجاعت را بر قله‌های شهامت و انسانیت به اهتزاز در آورد و بدینسان استقامت پرشکوه این فرزند دلاور خلق که نشانه‌ی استقامت بزرگ و تاریخی مردم قهرمان ماست، در افسانه‌ها جاری شد و به تاریخ جاودانه و جوشان مقاومت خلق پیوست.

رفیق بابا به راستی فرزند خلق بود. عشق و فداکاری او در راه خلق بی‌پاسخ نماند. پس از شهادت رفیق مردم بجنورد به خروش آمدند و کینه و نفرت خود را از این اقدام جنایتکارانه‌ی رژیم نشان دادند. تمامی شهر عزادار بود. همه جا از قهرمانی و شهامت وی صحبت بود. مردم بجنورد پهلوانشان را از دست داده بودند. رژیم وحشت زده از خشم و غضب مردم گفته بود که آب مردم شهر را در صورت ادامه‌ی عزاداری برای بابا، قطع خواهند کرد. مردم نیز حتی تا استکان‌های خانه‌ی خود را پر از آب کردند ولی یک لحظه نیز از سخن گفتن درباره‌ی این مرد بزرگ باز نایستادند. مجلس سوگواری بزرگی نیز برگزار گردید که همه خشم و نفرت از جنایت خمینی بود. علاقه‌ی مردم شهر بجنورد و همه کسانی که رفیق بابا را می‌شناختند به وی بی‌دلیل نبود. او از دل مردم برخاسته بود و در مکتب زندگی طاقت فرسای زحمتکشان فقیر آموزش یافت، از مارکسیسم - لنینیسم الهام گرفت و تا آخر نیز به مردم، زحمتکشان و به مارکسیسم - لنینیسم وفادار ماند. از دم گرم او روح جانبخش مبارزه بر می‌خواست و در سخت‌ترین شرایط او به همه دلگرمی و امید می‌داد.

رفیق بابا در سال ۴۲ از دواج نمود که ثمره‌ی آن ۳ فرزند بود: کیوان ۱۷ ساله، کودک خردسالی بود که از همان کودکی از محبت پدر محروم ماند، به مدرسه نرفته بود که پدر راهی زندان شد و خود به هنگامی که ۱۴ سال بیش نداشت به همراه پدر دستگیر و به ۱۰ سال زندان محکوم گردید. نازلی کودک ۴ ساله به همراه گاوهای شیرخواره که در همان هفته‌ی اول تولد به همراه مادر دردمند خود دستگیر شدند و ماه‌ها در سیاهچال‌های رژیم خمینی زندانی شدند.

رفیق بابا از آن انقلابیون برجسته‌ای است که توان ایدئولوژیک را با توان سازماندهی درآمیخت. او با آشنائی از درد و رنج و آمال و آرزوی مردم زحمتکش راهی را برگزید که راه سعادت توده‌های خلق است - راه ظفر نمون مارکسیسم - لنینیسم. وفاداری رفیق به مارکسیسم - لنینیسم، عشق او به زحمتکشان و پرولتاریا، از او یک انقلابی پرشور و یک رهبر اندیشمند و خستگی ناپذیر ساخت. او چهره‌ی تابناک و نیرومندی بود که به خلق تعلق داشت و آگاهانه تمام نیروی خود را وقف مبارزه در راه نیکبختی آنان کرد.

او با اندیشه‌های تابناک خویش و با خاطره‌ی پرشکوهی که از زندگی پر از مبارزه و مقاومت خود به جای گذاشته در میان خلق، فنا پذیر خواهد ماند.

عشق به مردم و فدا شدن در راه آرمان بزرگ زحمتکشان همواره مورد ستایش و تکریم انسان‌هاست. کسی که در حیطه‌ی سجایای طبیعی شخصیت انسانی، مظهر عشق، قهرمانی و شرف، به عالی‌ترین مرحله‌ی انسانی می‌رسد، سزاوار است که مورد تکریم واقع شود.

رفیق بابا گل سر سبد حزبمان بود که پرپر شد. او گوهر تابناک حزبمان بود که خاموش گشت. گر چه از دست دادن رفیقی چون بابا برای حزبمان دلخراش، کمرشکن و فاجعه‌آمیز است، اما اندیشه‌ی او، اراده‌ی او و روح مبارزه جویانه‌ی او در حزب ما و در قلب تک تک رفقای ما جاری است.

مرگ با افتخار آفرین رفقائی چون رفیق قدرت فاضلی، رفیق منصور مختاری و رفیق بابا پور سعادت نه تنها ذره‌ای خلل در اراده‌ی پیکار جویانه‌ی حزب وارد نمی‌کند، بلکه الهام بخش و محرک مبارزه‌ی بی‌امان و وقفه‌ناپذیر ماست. کمونیست‌های ارزنده‌ای که در مکتب این رفقا تربیت شده‌اند، کمونیست‌هایی که نمونه‌ی معلمین خویش بوده و روح و درایت آنها را در خود دارند. امروزه با داشتن چنین رفقائی است که حزب علیرغم همه‌ی ضرباتی که متحمل شده است، علیرغم از دست دادن سردارانی چنین بزرگ، در صحنه‌ی پیکار ایران در مقابل یورش‌های وحشیانه‌ی رژیم خمینی تاب آورده و دمی از مبارزه باز نایستاده است.

ما با خاطره‌ی غرور آفرین رفیق بابا پیمان می‌بندیم که بی‌تزلزل و وفادارانه و با صفوفی فشرده و مستحکم مشعلی را که او با سرخی خون خود جلالتی دیگر داد، همواره فروزان نگاه داریم، و بار دیگر سوگندی را که رفیق بابا پس از شهادت رفیق ابراهیم دادجو ادا کرده بود، تکرار می‌کنیم:

"سوگند به خون پاک شما، به مکتب
سرخ و خونین شما، با تداوم
راه سرختان تا برپائی ایرانی
آباد و آزاد به مبارزه ادامه دهیم".

اکنون خداحافظ	وقتی که در میان رعد و برق
و به هنگام پیکار و نبرد	اکنون خداحافظ
آخرین تاج	ای دنیای جنگنده
همچون جام شیشه‌ای شکست	اکنون خداحافظ
و زمانی که خلق	ای لشگریان رزمنده
آخرین نفرشان را از پای در آورد	اکنون خداحافظ
از پای در آورد	ای میدان نبردی
آن وقت بار دیگر	که چون باروت سیاهی
همه یک کلام و یک شمشیر	اکنون خداحافظ
در ساحل دانوب و راین	ای شمشیرها و نیزه‌ها
جاویدانه برای هم	ولی نه برای همیشه
دوستان وفاداری خواهیم بود	زیرا که آنها را
.....	توان کشتن اندیشه‌ها نیست
و تاج و تخت از آن خلق کوبنده خواهد شد	و من، ای برادران
*****	به زودی خروشنده و غران
خلقی که مورد نفریشان بود	از جای برخوادم خاست
خلقی که طغیان کرد.....	و به زودی از سفر باز خواهم گشت

شعر از فرای لیگرات

تقدیم به حزب کار ایران (توفان) به مناسبت شهادت پرولتر قهرمان بابا پور سعادت، آن که مرگ با شرافت را بر زندگی ننگین ترجیح داد و از آرمان والای زحمتکشان قهرمانانه در برابر سرمایه‌داری و ارتجاع تا آخرین قطره‌ی خون در بدن دفاع نمود. ایستاد، مُرد و درس شهامت و شهادت و فداکاری را به توده‌ها آموخت. حزبی که از رهبری چنین افرادی برخوردار باشد، سرنوشتی جز پیروزی به دنبال نخواهد داشت. به یادش داشته باشیم و از او بیاموزیم که آگاه مبارزه کرد و آگاهانه شهادت را برگزید. نامش جاوید باد.

الف - رسی

پور سعادت کارگران

آری،

اگر چه دیگر در کوچه باغ‌های شهرمان
پرسه نمی‌زنی،

تا در رنج مردمی تحت ستم شریک باشی.

آری، آری،

اگر چه دیگر پیکر جانباخت

از نزدیک همدرد رنج توده‌ها نیست،

اگر چه رفتی و با رفتنت

ستاره‌ای پرنور از این انسان فرو افتاد

اما، یاد تو هرگز از دل‌هایمان بیرون نخواهد رفت.

ما بر مزار تو خواهیم گریست.

و با رفتنت به عجز خواهیم افتاد

و به احترام راهی که به پیمودنش سوگند خورده بودی

استوارتر از گذشته، چون تو، گام برداریم.

ترا در عرق ریزان،

بیاد خواهیم داشت که نور بودی و حرارت.

ترا در چله‌ی سرد زمستان به یاد خواهیم داشت که

چون ابر باران را

زندگی بخش مبارزه بودی

و چون برف سپید، پاکیزه.

ای فرزند قهرمان زحمتکشان، از تو درس رهبری توده‌ها درس مقاومت علیه‌ی ارتجاع،

درس پیگیری، سربازی،

و مبارزه را خواهیم آموخت.

ترا به یاد خواهیم داشت،

به نام استقامت در مقاومت، و به نام پیگیریت در مبارزه،

و از تو یاد خواهیم کرد

همان گونه که شایسته و سزاواری،

به نام پرولتری قهرمان،

و به نام پرچمدار حزب کارگران.

ترا به یاد خواهیم داشت و همان گونه که تو
سرمشق وار در برابر دیو سرمایه نشکستی،
ما نیز نخواهیم شکست.
ای همدرد زحمتکشان و ای مدافع کارگران،
ترا به نام پور سعادت کارگران
بیاد خواهیم داشت.

رفیق محمد رضا کسائی



رفیق محمد رضا کسائی این فرزند وفادار طبقه کارگرایران در آذر ماه ۱۳۶۴ در زندان تبریز اعدام گردید. رفیق محمد رضا کسائی از مبارزان با سابقه حزب ما و از معلمین محبوب و دوست داشتنی مردم خوی بود. او در سال ۱۳۶۲ به همراه رفیق همسر قهرمانش دستگیر گردید. پس از تحمل شکنجه های طولانی، هنگامیکه به نالت تسلیم تن نداد و به آرمان حزب خویش پشت نکرد، در بیدادگاههای رژیم به ۳۵ سال زندان محکوم گردید (رفیق همسرش نیز به به ۳۰ سال زندان محکوم گردید). جمهوری اسلامی که از این رفیق کینه بردل داشت و روحیه تسلیم ناپذیر و سرسخت او را نمی توانست تحمل کند به شیوه ای رذیلانه وی را به شهادت رساند به این خیال باطل که با کشتن یک

کمونیست می تواند به عمر کمونیسم پایان داده و خطر کمونیسم را در ایران ریشه کن نماید. خیال بیهوده ای که جوشش خون این مبارزان سرسخت و حاصل ثمرات مبارزات آنها که پشتوانه جذب هزاران جوان پرشور به راه آنهاست، بطلان این خیال پوچ را روشن خواهد کرد.

حزب ما، یاد این رفیق کمونیست را به همراه صدها کمونیست دیگر که عاشقانه بر علیه رژیم سرمایه داری فاشیستی جمهوری اسلامی جنگیدند و تسلیم نشدند و جان گرامی خویش را نثار راه خلقمان کردند، گرامی داشته و در راه تحقق آرمانهای آنها، رفقای خود را به مبارزه ای وسیع تر و متشکلاتر فرامی خوانیم.

یاد رفیق محمد رضا کسائی گرامی و راهش پر رهرو باد!

مختصری از زندگی مبارزاتی رفیق (بابک) محمد حسن حسنی عضو کمیته مرکزی



بار دیگر چنگالهای خونین بورژوازی از آستین رژیم خمینی بیرون آمد و رفیق محمد حسن حسنی یکی دیگر از اعضای کمیته مرکزی حزب کار ایران را پس از ماهها حبس و شکنجه به قتل رساند.

رفیق محمد حسن در یک خانواده زحمتکش آذربایجانی بدنیا آمد و بادردها رنجه و شادیهها و آرزوی آنان بزرگ شد. و سپس تمام انرژی خود را وقف طبقه کارگر و زحمتکشان نمود، با احیاء حزب کار ایران در سال ۱۳۵۶ به حزب کار ایران پیوست و از آن پس با نام "بابک" در رده یکی از فعالین خستگی ناپذیر جنبش کارگری و کمونیستی ایران قرار گرفت. همزمان با جنبش دمکراتیک مردم ایران برای آزادی و استقلال و با خیزش عمومی مردم تبریز و

در ۲۹ بهمن ۵۶ کمیته ۲۹ بهمن حزب تشکیل گردید که رفیق بواسطه پیوند با آذربایجان و رفقای تبریز در هسته مرکزی این کمیته قرار گرفت و در مبارزات مردم بر علیه رژیم شاه فعالانه شرکت نمود.

در این هنگام رفیق بابک، کارگر کارخانه "کچ ساران" (جاده ساوه) بود و بواسطه فعالیت سندیکا ئی چند بار توسط ساواک مورد تهدید قرار گرفت اما قدرت جنبش توده ای بقدری بود که تهدیدات ساواک نتوانست از مرحله حرف تجاوز نماید و او بواسطه مبارزات متهورانه اش برای احقاق حقوق کارگران و تلاشی سندیکای زرد به ریاست سندیکا و پس از ایجاد شورای کارخانه به ریاست شورای کارخانه انتخاب گردید.

از آنجا که رفیق بابک قبل از آن نیز در کارخانجات متعددی کار کرده بود. در حول و حوش خویش کارگران فعال بسیاری را جمع کرده بود و به آنها آموزش سوسیالیستی میداد. رفقای شهید قهرمان که در آستانه انقلاب در نبرد خیابانی بر علیه رژیم وابسته سلطنتی بشهادت رسیدند، رفیق اقتدارمنش و رفیق عرفانیان، از جمله رفقای بودند که توسط رفیق بابک در یک حوزه حزبی سازمان یافتند. رفیق اقتدارمنش نیز به نوبه خود از آنجا که در شهرک اکباتان کار میکرد، با هدایت رفیق بابک توانست تاسیرزیدی بر روی کارگران این شهرک گذاشته و مبارزات آنها را هدایت نماید. رفیق بابک در آستانه انقلاب بنحو چشمگیری در گسترش مبارزات کارگران تهران نقش داشته و از چهره های فعالی بود که توانست بواسطه ارتباطات گسترده ای مه با کارگران مبارز ایران داشت، ایده تشکیل شورای کارگری بجای سندیکا را به درون کارگران برده و در اعتلای مبارزات آنها نقش ایفا نماید. همچنین بابک اولین سخنران علنی حزب ما بود که مراسم شهادت دکتر تقی ارانی در آبن بابوبه که از سالها دیکتاتوری شاه بای اولین بار (هفته قبل از انقلاب) به همت حزب ما ترتیب یافته بود، مراسم را رهبری میکرد. در این روز او باشان حزب توده خاخن که برای عوامفریبی و سواستفاده از نام بزرگ ارانی به آنجا آمده بودند به محض شنیدن واژه های سوسیال امپریالیسم روس و نوکران بومی آنها از میکروفون که رفیق بابک سخن میگفت، به او یورش آوردند تا از افشای باند خویش به ضرب چاقو و چماق ممانعت کنند که با فداکاری رفیق شهید عرفانیان توطیه این اوباشان در آن روز خنثا گردید.

رفیق بابک در آستانه انقلاب به همراه تنی چند از فعالین کارگری که سمت نمایندگی کارخانجات خود را بعهده داشتند هسته اولیه "شورای موسس کارگران" ایران را بوجود آورد. این شورا بسرعت توانست در میان کارگران ایران جای خود را باز کرده و به یک تشکیلات واقعی کارگری بدل گردد. سندیکاها و شورایشای کارگری متعددی به این شورا پیوستند و شورا موجودیت خود را با گشایش خانه کارگر بدست توانای کارگران با انتشار بیانیه که حاوی ۲۴ ماده از خواسته های کارگران بود اعلان داشت. رفیق بابک اولین سخنگوی "شورای موسس..." بود که بیانیه شورا را در حیاط خامه کارگر "قرأت نمود که با شادی فراوان کارگران مواجه شد. "شورای موسس..." که به سرعت گسترش یافته بود به تدارک اولین جشن کارگران ایران (اول ماه مه) که پس از یرنگونی شاه برگزار میشد، پرداخت و با ارتباط با سندیکاها و شوراهای کارخانجات تهران آنها را برای شرکت در این نمایش قدرت کارگری آماده میکرد. رفیق بابک در این تلاش، چهره بزرگی بود که بی وقفه ساعتها و گاهی بدون استراحت و خواب به سازماندهی این کار عظیم مشغول بود.

در آن روزها همه روشنفکران ایران و خصوصاً روشنفکران ایران طرفدار "خط ۳" به شورای موسس روی خویش نشان داده و هر یک از سازمانهای سیاسی وابسته به این خط برای تصاحب این تشکیلات با نفوذ کارگرای دندان طمع گروهی خویش را تیز کردند و بدون در نظر گرفتن منافع کارگران ایران و تنها برای نفع گروهی و سازمانی خویش آنجا که دیگر نتوانستند آنرا تصاحب نمایند مطابق منطق "دیگی که برای من نمی جوشد سر سگ در آن بجوشد" آنرا دریدند و بدین طریق ضربتی جبران ناپذیر به طبقه کارگر ایران زدند. در آستانه جشن اول ماه مه در جلسه عمومی "شورا..." نمایندگانی بعنوان مسئولین راه پیمایی انتخاب شدند که شب قبل از جشن با پیوستن چریکهای فدایی به شورا که شب قبل از جشن با پیوستن چریکهای فدایی به شورا که تا آنموقع در تدارک برپایی میتینگ در زمین چمن دانشگاه بودند، دست در دست یازمانهای غوف و خصوصاً سازمان سازمان پیکار بر علیه نمایندگان منتخب شورا و در غیاب آنها شوریدند و طی جلسه اس مخفی انتخابات قبلی را باطل کرده و عده دیگری را انتخاب کردند. آنها در این حرکت ضدشورایی خود حتی امضا شورا را نیز از باند رول های راهپیمایی حذف کرده و به جای آن نام ناشناخته کمیته برگزاری جشن اول ماه مه را نوشتند تا

نام شورا نیز بدینوسیله به‌مراه منتخبین واقعی آن حذف گردد. اما علیرغم این توطئه‌ها جشن با شکوه تمام برگزار شد و صدها هزار کارگر ایران به ندای شورا پاسخ داده و در این راهپیمایی تاریخی قدرت لایزال خود را نشان دادند. راهپیمایی تاریخی قدرت لایزال خود را نشان دادند. راهپیمایی مه در تاریخ جنبش کارگری ایران بینظیر بود.

پس از این راهپیمایی توطئه برای در هم شکستن شورا متوقف نشد. سازمان پیکار برای در هم شکستن شورا. در نشریه خود با انتساب شورا به سازمان خویش حرکت مستقل شورا را مورد شک و تردید قرار داد و چاره‌ای نماند تا شورا بر علیه این حرکت گروهی سازمان پیکار موضع گرفته و طی اطلاعیه‌ای خود را از این سازمان منفک نماید. ایندوره از فعالیت شورای موسس یکی از بحرانی‌ترین دوره‌های حیاتش بود که رفیق بابک با صرف انرژی فوق‌العاده و با درایت و کاردانی زیاد شب و روز خود را مصروف آن داشت و توانست بسیاری کارگران مومن شورا این دوره بحرانی را بگذرانند. از هر یو حمله به شورا آغاز شد و همه مدعیان کارگری گه تا دیروز در صف " شورای موسس ... " شعر و سرود سراییده بودند و تابلوها و پوسترها انتشار داده بودند، یک شبه دشمنی خود را با شورا عیان ساختند. شورای موسس برای خنثا کردن تبلیغات "ضد شورایی..." و برای سازماندهی و هدایت عملی کارگران و ترویج اندیشه‌های کارگری نشریه شورا را تحت مسولیت رفیق بابک منتشر ساخت. و از آن پس تا ۳۰ خرداد رفیق بابک در راس " شورای موسس..." قرار گرفت. در طی این دوران تظاهرات و فعالیت‌های مستمر شورای موسس... که توسط او هدایت میشد وی را به چهره محبوب و دوست داشتنی کارگران ایران بدل نمود.

هیچ فعالیت کارگری نبود که رفیق بابک و شورا به نوعی در آن دخالت نداشته باشند. یا هر اعتصاب و اعتراض کارگری، رفیق بابک پیوند داشت. اعتصاب و سازماندهی کارگران پیکار، اجلاس نمایندگان شوراهای کارگری ایران و صدها فعالیت کارگری دیگر شاهد حضور فعال رفیق بابک بودند. راهپیمایی با شکوه اول ماه مه سال ۵۹ که از میدان راه ۴۰ آغاز گردید با هدایت رفیق بابک یکی از موفق‌ترین جشنهای کارگری آن سال بود. قطعنامه این راهپیمایی در میدان پاستور در میان فشار و حمله عناصر حزب اللهی که به منظور بر هم زدن این تظاهرات بسیج شده بودند. بر دوش کارگران عضو شورا و توسط این رفیق قرابیت گردید.

در آستانه ۳۰ خرداد پاسداران خون‌آشان خمینی بمحل کار رفیق بابک (گچ ساران) یورش آوردند

تا وی را دستگیر کنند. ماه با یاری کارگران کارخانه موفق به فرار گردید. پس از آن رفیق در کارخانه ایران ناسیونال (سواری سازی، سالن جنوبی) به عنوان کارگر برق مشغول به کار شد. او در آن شرایطی که خفاش خون آشام جماران بالهای نعره بار رعب و وحشت خود را بر همه جا گسترده بود، در این کارخانه با ایجاد هسته کارگری اعتصابات و اعتراضات متعددی را براه انداخت که در گذشته گزارش پاره‌ای از این اعتراضات را تا آنجا که به لحاظ امنیتی مقدور بود، در نشریات توفان انتشار یافت. انتشار اعلامیه ضد رژیم در یکی از متمرکزترین نقطه کارگری ایران رعب و وحشت بسیاری در دل مرتجعین ضدکارگری بوجود آورد و تمام تلاش آنها بکار افتاد تا این کانون انقلابی را کشف و خاموش سازند. رفیق بابک در این دوران پس از اخراج تنی چند از اعضای کمیته مرکزی که گرایش‌های راست را نمایندگی می‌کردند، در پلنوم وسیع حزب (تابستان ۶۲) برای تقویت ترکیب کمیته مرکزی و افزایش ترکیب کارگری کمیته مرکزی به عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب گردید. از آن پس او با شایستگی تمام در این سنگر جدید مبارزه بی‌امان خود را بر علیه رژیم خمینی و برای آزادی و سوسیالیسم ادامه داد. اما این فعالیت عمر طولانی نداشت و پس از دومین ضربه وسیع به حزب در بهمن ۶۱ توسط جنایتکاران رژیم خمینی شناسایی و دستگیر شد. رفیق بابک با رشادت و استواری تمام در این مدت شکنجه‌های غیرانسانی رژیم را تاب آورد و تسلیم جلادان خمینی نشد. به آرمان خویش خیانت نکرده و اراده پولادین طبقه کارگر و نیروی لایزال آنها را در مقابل دشمنان حقیری که او را شکنجه میکردند نشان داد. او جان باخت و لیکن زانو بر زمین نزد و تسلیم نشد. رفیق بابک راهی را طی کرد که "بابا" و "اسفند" ها و دهها جانباز حزب کار ایران با نثار جان گرانمایه خویش مشعل فروزان آنها افروخته بودند. او، این کمونیست ارزنده که جز دو بازوی خود هیچ سرمایه‌ای نداشت. برای پاره کردن زنجیر اسارت طبقه کارگر بی‌هراس از شکنجه و مرگ راهی را پیمود که راه سرخ پرلتاریای ایران است.

ما با خاطره او عهد می بندیم که پرچم خونین حزب او را زمین نگذاشته و تا برقراری دنیای خالی از ستم با الهام از مبارزات او، با الهام از جانبازی و استقامت او پیش خواهیم رفت.

ننگ و نفرت بر قاتلان او، جاودان باد خاطره تابناک جانباختگان راه آزادی و سوسیالیسم.
کمیته مرکزی حزب کارایران (توفان) ۱۳۶۵ / ۴ / ۲۷



رفیق منصور مختاری
عضو کمیته‌ی مرکزی

آنان علیرغم عشق به زندگی، از همه چیز خویش دست می‌شویند و در راه خلق جان می‌سپارند، مرگ با عزت و افتخار را پذیرفته‌اند و رفیق منصور مختاری عضو کمیته‌ی مرکزی حزب کار ایران، هم چون ده‌ها رفیق دیگر حزبان این مرگ را پذیرفت. او از اولین کمونیست‌هایی بود که در دوران شاه به ما پیوست و به همراه رفیق فاضلی، رفیق جانبرار روحی و رفیق ذولفقار عمرانی تبار و کمیته‌ی احمد قاسمی سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان را بنیاد نهادند و پس از احیای حزب به صفوف آن پیوسته و همگی نیز در راه سعادت زحمتکشان جان گرامی خویش را نثار کردند، ولیکن از آرمان خود دست نکشیدند و ثابت نمودند که کمونیست‌های واقعی بر خلاف رهبری حزب خائن توده ثابت قدم، مؤمن و مبارزند و تحت هیچ شرایطی اصول عقاید خویش را زیر پا نمی‌گذارند.

رفیق منصور مختاری در اردیبهشت گذشته (سال ۱۳۶۴)، پس از دو سال شکنجه توسط رژیم جنایتکار حاکم بر ایران اعدام شد و بدین طریق در کارنامه‌ی چرکین و خیانتبار خمینی و همدستان او جنایت دیگری ثبت گردید. سال گذشته نیز رژیم خمینی با اعدام برادر او رفیق حسن مختاری به جرم عضویت در حزب کار ایران، درنده خوئی خود را به این خانواده‌ی داغدار نشان داده بود. یکی از پای می‌افتد، دیگری جایش را می‌گیرد و از این جهت است که حزب ما به حزبی شکست ناپذیر تبدیل گشته است. ما عمیقاً معتقدیم که بدون مبارزه‌ی قهرمانانه علیه ارتجاع و بدون جانفشانی و مقاومت حماسه‌ای، پیروزی میسر نیست. کلیه‌ی موفقیت‌های حزب ما، ایستادگی‌اش در مقابل ارتجاع و انسجام آهنینش در پرتو رهبری خردمندانه‌ی آن و روحیه‌ی پیکار جویانه‌اش حاصل گشته است. ما پیکر غرقه به خون رفقای شهید را به خاک می‌سپاریم و با زنده داشتن یاد آنها و با الهام از مبارزات آنها با افراشتن پرچم سرخ کمونیسم، نبرد را تا پیروزی نهائی ادامه خواهیم داد. این جانفشانی‌ها ما را در مبارزاتمان مصمم تر و توده‌های مردم را خشمگین تر و روز انتقام خلق را نزدیک تر خواهد نمود. پیکار خلق با این جانفشانی‌ها هر روز شعله ور تر می‌گردد.

(اطلاعیه دفتر خارجی حزب کار ایران - خرداد ۶۴)

توضیح آن که به هنگام انتشار کتاب، هنوز زندگینامه‌ی رفیق به دست ما نرسیده بود و لذا فقط به درج عین اطلاعیه‌ی دفتر خارجی بسنده نمودیم.

و.تو توفان

بتاز ای پر ثمر توفان
که در گرد و غبارت
اتحاد خلق‌ها پیداست
و من می بینم و دیدم
که از آغاز این جنبش
که شوری مردمی دارد
غول ارتجاع لرزید و می لرزد
و با پیوند دیرینی
که با دهقان و نسل کارگر داری
هزاران کاوه‌ی آهنگر دیگر
که از سندان آنها
مشت‌هاشان
همت و مردانگی و درک و حریت
همی بارد

به زیر پرچم خونین خود داری
خدا را هم از آن عرش طلائیش به زیر آور
بگردان در ره پر افتخار خویش او را به سر هر کوچه و بازار
که بشناسد مردم سمبل دزدی و نیرنگ و ریاکاری
در این دوران
ز خوبی‌ها نشانی نیست در اینجا
خدای ما بود در خواب
محبت پشت کوه قاف
عشق در محبس
و اما نعره‌های کودکان گُرد را
تنها تو می دانی و می فهمی
ولی افسوس و صد افسوس
که اینان این زعیمان "با شرف‌ها" بی رسالت‌ها
به جای نان و آزادی
برایش بمب‌ها از آسمان‌ها
هدیه می دادند و خواهند داد

و تو توفان
رسالت را کنی تکمیل
و با یک اتحاد سخت با خلقت
بکش نابود کن این دشمنان نوع آدم را
و من از ماوراء دشت‌های خون همی بینم
که فردا مرده ایران
تقاص خویش را از دشمنان خویش می گیرند
که فردا روز موعود است
همه با تو همه با هم
به سوی شهر پیروزی
به امید همان فردا و فردای‌های دیگر
سیاهی می رود با خواری و زاری
ولی ما !
طلوع صبح می آید

شعر بالا سروده‌ی یکی از هواداران جوان حزب است.

اطلاعیه

بمناسبت شهادت مهدی مهرعلیان "هاشم"



کارگران، دهقانان و تمامی زحمتکشان مبارز! ستمکشان خاک گلگون ایران! هموطنان!

پدران، مادران و خانوادهای داغدار و انقلابی این مرز و بوم! مدتهاست استبداد و کینه خواهیهای وحشیانه "رژیم جمهوری اسلامی ایران" علیه آزادی و آزادی خواهان انقلابی بر این مرز و بوم سایه شوم خود را گسترده است.

و اینکه به خاطر دوختن دهان مردم و سرکوب معترضین آگاه و انقلابی و پرده پوشی فجایع فقر دهشتناک و ابتدال جهنمی حاصله از چندین سال خفقان و جنگ خانمانسوز، و بدلیل کتمان ورشکستگی مطلق اقتصادی - سیاسی، جنگی بین المللی و وطن فروشیهای پنهان و آشکار به امپریالیستهای شرق و غرب و کوچک ابدالهایشان و همچنین، بخاطر ایجاد وحشت و هراس و تحکیم حاکمیت دیکتاتوری ارتجاعی خویش - که ساختمان قلعه کبرش بر تلی از لخته های خون انقلابیون و مردم آزاده استوار است - و بدلیل کنترل وحشیانه هزاران زندانی انقلابی اسیر، به کشتار بیرحمانه و فجیع دسته جمعی هزاران نفری زندانیان انقلابی سیاسی داست زده است. یکی از قربانیان این کشتار شوم (مهدی مهر علیان) با اسم مستعار "هاشم" عضو حزب کار ایران (توفان) بود که از تاریخ (۱۳۶۰/۵/) در بند و زنجیر جلادان اسیر بوده و در حالیکه چندین ماه متوالی حتی خانواده اش هم کوچکترین خبری از او نداشته و مطلقاً از هر نوع ملاقات و دیداری محروم بودند، به جوخه اعدام سپرده شد و ستاره وجودش از گذرگاهی سرخ بر پهنه ایران زمین فرونشست. او در راه انقلاب برای مردم و آزادی برای کارگران و زحمتکشان، فاتح جسور قلعه شکنجه اوین شد و رعب جلادی و خشونت حیوانی آنان را با طنزی گرم و انقلابی به هیچ گفت. و همچنین طعمه ظریف و فریبنده بخشش حاکمان رژیم "جمهوری اسلامی" را با کلام مقدس و محکم "نه!" "نه!" به صورت کریه با خشم جسورانه تف کرد.

آری! او به تکامل و دگرگونی جامعه اش و نجات کارگران و دهقانان و زحمتکشان از یوغ ستم و استثمار و تحقیر با برق جهش خورش که جوان و گرم بود شهادت داد و با خنده و آرام از روی تازیانه زار خون آلود آنان گذر کرد و به تاریخ پیوست.

رژیم خائن "جمهوری اسلامی ایران" که چهار نعل به آغوش غارتگران غربی و شرقی - علیرغم شعار نه شرقی - نه غربی قلابش میدود - خون این پاکان و از جمله "مهدی" قهرمان را ریخته است و تنها مسئول این جنایات و فجایع شوم میباشد. ما ضمن همدردی مسئولانه با مردم قهرمان ایران و خصوصاً خانواده های ارجمند این پاکان، یکصدا فریاد میزنیم - ننگ و نفرت بر عاملان و بانیان این جنایت شوم باد! زنده باد انقلاب مردم ایران!

"مهدی" شاد و کوشا و مسئول زیست و در راه پیشاهنگی کارگران انقلابی و زحمتکشان کشورمان (راه تئوری مارکسیسم - لنینیسم) قدم گذاشته و در این راه جهد و پایکوبی میکرد، که این شوق و هنر و گرمای وجود و صمیمیت تلاش او همیشه قلب ما را گرم و زنده نگاه خواهد داشت. باشد که مسئولیت خطیر جنبش را با قدرت شکست ناپذیری ادامه داده و جلادان را سرنگون کنیم! خاطرات انقلابی زنده و مکرر و راه و رسم مسلکش برقرار باد!

مرگ بر امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم جهانی!

مرگ بر رژیم سفاک "جمهوری اسلامی ایران"!

زنده باد مارکسیسم - لنینیسم تئوری علمی انقلابهای عصر حاضر!

کمیته مرکزی حزب کار ایران (توفان)
۶۷/۹/۲۰

اطلاعیه به مناسبت شهادت رفیق حجت آلیان (کیومرث)



رفیق حجت آلیان (کیومرث) کمونیست برجسته و خستگی ناپذیر آرمان طبقه کارگر، بدست جلادان رژیم جنایت پیشه جمهوری اسلامی شهید گردید.

رفیق حجت در سال ۱۳۳۵ در خانواده ای زحمتکش در شهر چالوس بدینیا آمد و از همان کودکی با ستم و بهره کشی جامعه طبقاتی آشنا گردید. به خاطر علاقه شدید به آموختن، در حین کار کردن به تحصیل پرداخت و پس از اخذ دیپلم، در سال ۱۳۵۳ برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت. رفیق کیومرث مدت کوتاهی بعد از ورود به شهر تور در فرانسه چهره محبوب ایرانیان مقیم این شهر شد. در همان اوان با سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان آشنا گردید و از آن لحظه به بعد تمام توانایی و شور انقلابی خود را در درون سازمان توفان و سپس حزب کار ایران در خدمت به آرمان طبقه خود نهاد. تا پیش از انقلاب بهمن ماه ۵۷ یکی از فعالین کنفدراسیون در صفوف فدراسیون فرانسه بود و در آستانه انقلاب به یاران حزبی خود در ایران پیوست.

رفیق "کیو" پس از بازگشت به ایران در شهر زادگاهش چالوس به گسترش هسته های حزبی پرداخت و از آنجایی که در میان مردم شهر از محبوبیت خاصی برخوردار بود از همان آغاز خشم و کینه ارتجاعیون مذهبی را متوجه خود ساخت. بارها مورد حمله اوباشان اسلامی قرار گرفت و عاقبت هنگامیکه اقامت در چالوس برایش خطری جدی به همراه داشت به دستور حزب به زندگی مخفی در تهران ادامه داد، تا اینکه در سال ۶۲ هنگام گذشتن از خیابانی در تهران بطور تصادفی شناسایی و دستگیر شد. "رفیق کیو" آنگونه که شایسته کمونیستهاست در سیاهچالهای جمهوری اسلامی به آرمانهای طبقاتی خود وفادار ماند و علیرغم شکنجه های فراوان اسرار تشکیلاتی و ماهیت فعالیتهای خود را پنهان داشت.

در زندان رفیق "کیو" نمونه یک کمونیست در بند بود، روحیه شاد و سر زنده و امید همیشگی او به آینده تابناک زحمتکشان الهام بخش همه زندانیانی میشد که با این رفیق روبرو میگردیدند. رژیم جنگ و جنایت جمهوری اسلامی، این لکه ننگ تاریخ بشری، بعد از شکست فضاحت بار در جبهه های جنگ و بی آبرو شدن بیشتر در افکار عمومی داخلی و خارجی، از روی عجز و درماندگی هجوم بربرمنشانه ای را به تلافی این شکست علیه زندانیان سیاسی در بند آغاز کرد تا بلکه بتواند وجود منحوس و فاشیستی خود را چند صباحی بیشتر حفظ کند. رفیق حجت آلیان نیز از جمله رفقای بود که در این یورش رژیم، اوائل آذر ماه در زندان اوین تیرباران شد. رژیم خمینی به عبت میپندارد که با جاری ساختن حمام خون در زندانها و شدت بخشیدن به سرکوب توده مردم خواهد توانست رژیم معتفن اسلامی را از سرنگونی نزدیک نجات دهد. اما جنایتکاران اسلامی باید بدانند که با اعدام و ترور و شکنجه و مختنق کردن فضای جامعه، تنفر و خشم عمیق تودها را نسبت به خود صد چندان کرده اند و هم اکنون زحمتکشان میهن ما برای فرارسیدن روز موعود و تسویه حساب بیتابی میکنند.

در پیکار بزرگ برای رسیدن به جامعه ای بدون ستم و بهره کشی و برای تحقق بخشیدن به والاترین آرمان بشریت، یعنی سوسیالیسم و کمونیسم، رفیق "کیومرث" نیز همچون خیل عظیمی از رفقای دیگر در میان ما نیست. ولی یاد و زندگی پر بار او، و همه رفقای شهید، برای همیشه الهام بخش کمونیست‌هایی خواهد بود که جز خدمت به منافع طبقه کارگر هدف و وظیفه دیگری برای خود نمی‌شناسند. یاد رفیق

"کیومرث" گرامی و جاودان باد!

مرگ بر رژیم فاسیستی - مذهبی خمینی!

زنده باد کمونیسم!

زنده باد حزب کار ایران!

دفتر خارجی حزب کار ایران (توفان)

آبان ۱۳۶۷

تعلق طبقاتی و یا تعلقات ملی (به یاد رفیق کرد ما عبدالله حسن زاده)



نامه ای از یکی رفقای قدیمی به دست ما رسیده که به درج آن اقدام میکنیم. دوستان مبارز سازمان کارگران مبارز ایران و حزب کار ایران - توفان - با سلام، خسته نباشید. امیدوارم در راه پیشبرد مارکسیسم - لنینیسم و اهداف مقدس آن موفق و پیروز باشید. هدف از نوشتن این نامه برای شما دوستان دادن اطلاعات در مورد یکی از همزمان و رفقای پیشمرگ کاک عبدالله حسن زاده که در تیرماه ۱۳۶۰ در شهر سقز در صفوف پیشمرگان حزب کمونیست کارگران و دهقانان (توفان) قبل از انشعاب حزب در آن سالها هنگام حمله مزدوران پاسدار جمهوری اسلامی به کردستان (سقز) هدف گلوله قرار گرفت و از ناحیه شکم به شدت مجروح گردید. پیکر رفیق به شهر بوکان (که در آن زمان در دست پیشمرگان و نیروهای سیاسی بود) منتقل گردید. در بیمارستان شهر بستری اما متأسفانه معالجات موثر واقع نشد و جانش را در راه رهایی خلق ستمدیده کرد و طبقه کارگر ایران تقدیم کرد.

کاک عبدالله حسن زاده که در آن سال حدود ۳۰ سال از سنش میگذشت مدت یکسال بود که در تشکیلات "توفان" در کردستان سازماندهی و با عشق و علاقه به مارکسیسم - لنینیسم در همه عرصه های مبارزه در آن زمان فعال بود. یکبار رفیق در سال ۱۳۵۹ مقدار زیادی نشریه "توفان" و سپیده سرخ، مقداری کتاب با خود از سقز به مقصد بندرعباس میبرد. نشریات و کتابها را با خود به محل خوابگاه و کارگاه شرکتی که در آنجا به عنوان کارگر جوشکار مشغول به کار بود برده و در بین کارگران پخش میکند. بعد از چند روز از طرف نیروهای حزب الهی و کمیته بندر عباس دستگیر و دو ماه زیر شکنجه پاسداران قرار میگیرد که به اتهام مطروحه از ناحیه آنان اعتراف نمیکند. در نتیجه آزاد میشود و بعد از این ماجرا از شرکت نیز اخراج میگردد. همین امر باعث شد برای همیشه به کردستان بازگردد. بعد از بازگشت اصرار میورزید که در صفوف پیشمرگان حزب در کردستان سازماندهی شود. با اصرار من که در آن زمان مسئولیت تشکیلات سیاسی - نظامی کردستان بعد از دستگیری رفیق رحمان در شهر سقز را به عهده داشتم او را مدتی به شهر بوکان فرستادم تا در دکه نشریه فروشی حزب به انجام وظایف مشغول گردد. سرپرستی مادر و خواهرش با دو تا بچه به عهده رفیق عبدالله بود و همین امر باعث میشد که در مورد او جانب احتیاط را گرفت. وی سرانجام در دسته پیشمرگان حزب "توفان" سازماندهی گردید. بعد از شهادت رفیق عکس و سرگذشت رفیق در "توفان" چاپ گردید.

اگر در آرشیوتان از شماره های "توفان" آنزمان در دسترس دارید میتوانید از آن استفاده و اگر مایل بودید به خاطر یادآوری خاطرات این همزمان کارگر و صادق که به خاطر آرمانهایشان از جان خود مایه گذاشتند یادآوری گردد."

کاک عبدالله حسن زاده یک کمونیست انقلابی بود و جانش را بر سر آرمانش که نجات طبقه کارگر ایران و کسب حقوق خلق کرد بود گذارد. رفیق عبد الله به کمونیست بودن خود بیش از تغلفات ملی خود تکیه میکرد و وی در بندرعباس نشریه پخش میکرد زیرا میدانست که برای آزادی ایران، برای استقرار دموکراسی در ایران، برای رهایی خلق کرد و یا آذری از ستم ملی به اتحاد همه طبقه کارگر ایران نیاز است، کارگر بندرعباسی همانقدر مورد ستم است که کارگر خوزستانی، خراسانی، آذری و یا کردی، وی در میان کارگران بندر عباس که مخلوطی از فارسها، عربها، آذریها هستند مبارزه میکرد و زبان

واحد همه آنها را میفهمید. وی در جایی فعالیت میکرد که منافع تشکیلات و ملزومات مبارزه طبقاتی آن را میطلبد. وی میدانست که باید حزب واحد و سراسری طبقه کارگر ایران را بر پا داشت و مبارزات طبقه کارگر بر ضد رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی را رهبری نمود، زیرا میدانست راه نجات بشریت از بربریت نظام سرمایه داری و پایان دادن به نفرت ملی از سرمنزل سوسیالیسم میگذرد. مبارزه رفقای کمونیست کرد، آذربایجانی، عرب، فارس با فرزندان سایر خلیفها و اقلیتهای قومی و مذهبی ایران در تشکل ما از روحیه انترناسیونالیستی تشکیلات ما حکایت میکند. ما به حزبی نیاز داریم که وابستگی های ملی در آن جنبه فرعی داشته باشد و آنچه اعضاء آن را به هم پیوند میدهد ایمان راسخ به ایدئولوژی طبقه کارگر باشد. کمونیست به ما میاموزد که تعلق طبقاتی بر تعلق ملی ارجحیت دارد و مشخصه حزب طبقه کارگر است. رفیق عبدالله حسن زاده رفیق کرد ما بود که برای رهایی طبقه کارگر ایران رزمید و در این راه جان باخت و رفیق دیگر ما احمد مجلسی رفیق فارس ما بود که سالها در همکاری با رفیق فواد سلطانی در غرب ایران فعالیت میکرد و سپس در رابطه تنگاتنگ با رفقای سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومله) قرار گرفت و سرانجام جانش را بر سر قرار با رفقای کومله در تهران در سحرگاه یورش ارتجاع از دست داد.

راه پیروزی طبقه کارگر ایران از خون فرزندان تمامی خلیفهای ایران گلگون است و این امر ما را فرا میخواند که صرفنظر از تعلقات ملی و وابستگیهای قومی در صفوف حزب واحد طبقه کارگر متحد شویم و برای امر مقدس استقرار سوسیالیسم در ایران مبارزه مشترک بنمائیم. آنگاه ما به بهترین تجلیل از رفقای جانباخته خود و همه مبارزان راه سوسیالیسم دست زده ایم. "توفان" در این راه مصمم پیش خواهد رفت.



تاریخچه زندگی و عملکرد انقلابی رفیق حمید رضا چیتگر(بهمنی)، تاریخچه حزب است

رفیق حمید رضا چیتگر، عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کار ایران و مسئول دفتر خارجی حزب، که در جنبش مترقی خارج از کشور بنام حمید بهمنی شهرت داشت، بدست باندهای ترور رژیم جمهوری اسلامی ایران به شهادت رسید. رفیق ارزنده ما حمید که نمونه از خودگذشتگی و جسارت انقلابی در راه آرمان مقدس حزبمان بود، در روز سه شنبه ۱۹ ماه مه برای ملاقاتی در وین به اطریش سفر کرد و در پی این سفر بود که کلیه نشانه ها و رد پای او محو گردید. دوماه تلاش و کوشش حزب و رفقا و نیروهای مترقی و انقلابی دیگر که به سرنوشت رفیق ما علاقمند بودند و برای یافتن وی از هیچ کمکی فروگذاری نمیکردند بی نتیجه ماند تا اینکه در روز جمعه ۱۷ ژوئیه پلیس اطریش اطلاع داد جسد ناشناسی در یکی از خانه های محله شماره ۳ وین پیدا شده است که میتواند متعلق به حمید رضا چیتگر باشد. متأسفانه پس از شناسایی جسد از سوی رفقا و خانواده وی این حقیقت تلخ تایید شد. همه شواهد و قرائن و داده های گردآوری شده، از یک ترور از پیش آماده شده حکایت دارد که دست خون آدمکشان رژیم و سفارت جمهوری اسلامی در اطریش بخوبی از آن پیداست.

رژیم درمانده ملایان، چون درنده ای زخمی. آنچنان هار گشته است که دامنه ترور وحشت را به آن سوی مرزهای میهن نیز گسترش داده و روزی نیست که از جنایت تازه ای بدست آدمکشان اسلامی در گوشه ای از جهان خبر نرسد.

به قتل رساندن رفیق حمید چیتگر نشان داد که این جانیان برای جنبش انقلابی چپ، شیوه تازه ای که با ترورهای خیابانی تا کنونی تفاوت دارد در پیش گرفته اند. اما در این مبارزات دولتهای امپریالیستی غرب به خاطر منافع بیشمار اقتصادی و بخاطر ماهیت عمیقاً ضد کمونیستی حاکمان اسلامی، در مقابل این آدمکشان گذشت کرده و در واقع به آنان آزادی عمل داده اند. در کنار سفارتخانه های جمهوری اسلامی که به عنوان لانه تبهکاری و ترور رسوا شده اند، مراکزی نیز در کشورهای غربی در اختیار این مزدوران قرار دارد که در آنها به برنامه ریزی و اجرای عملیات ترور و سرکوب مشغولند. فعالیت این مراکز تا آنجا گسترش یافته است که مطبوعات غربی برخی از آنها را کشف کرده و در برابر افکار عمومی افشاء نموده اند.

در برابر یورش بی امان جمهوری اسلامی، تنها با یگانگی نیروها و وحدت عمل میتوان ایستادگی کرد و نقشه های شوم این جانیان را که میخواهند با ترور انقلابیون و از میان برداشتن فیزیکی رهبران برجسته ای چون رفیق گرامی ما حمید رضا چیتگر، بذر ترس و وحشت در میان جنبش مترقی و انقلابی خارج از کشور بیافشانند و این جنبش را تضعیف کنند خنثی نمود. مراسم شکوهمند بخاک سپاری رفیق حمید رضا چیتگر در پرلاشز پاریس، راهپیمایی موفقیت آمیز هشتم ماه اوت در

فرانکفورت، راهپیمایی هلند، راهپیمایی در استکهلم، آکسیون اعتراضی در برابر سفارت رژیم اسلامی در وین و نخستین واکنش جنبش مترقی و انقلابی در خارج از کشور بود و این از شرایط کنونی ناشی میشود، چرا که باید با اتحاد عمل خود در قطع جنگالهای خونین و نزدیکتر نمودن سرنگونی ناگزیر رژیم ددمنش اسلامی سهیم باشد.

واپسین دیدار.....

ساعت ده و نیم صبح روز شنبه هشتم ماه اوت - نزدیک به چهار نفر که بیشتر آنها ایرانی هستند، با چهره های گرفته بتدریج در کنار متروی "پرلاشز" گرد آمده اند. رهگذر های پارسی کنجکاویشان جلب شده است که این گروه برای چه اینجا هستند. اینان رفقا، بستگان و دوستان، شخصیتها و نمایندگان احزاب و سازمانهای سیاسی ایرانی و خارجی هستند که آمده اند تا برای آخرین بار به رفیق حمید چیتگر بدرود بگویند.

"برلاشز" که کمونارهای افسانه ای، بزرگان فرهنگ و هنر و شخصیتهای جهانی را در خود جای داده است، امروز را نیز باید در خاطره خود حفظ کند. چرا که میزبان همیشگی رفیقی خواهد شد که، از دست دادنش نه تنها رفیق همسر و همزمانش بلکه همه آنهایی را که با او آشنایی داشتند و بگونه ای با او در ارتباط بودند، اندوه زده و سوگوار نموده است.

ولی نیز همه آنهایی که حمید را شناخته اند - و بیش از همه همزمانش - از حمید آموخته اند که چگونه اندوه از دست دادن یک رفیق و رزمنده را به نیرویی بیشتر در پیکار با حاکمان جنایتکار اسلامی تبدیل نمایند و این را بخوبی میتوان در چهره خشمگین تک تک این سوگواران دید.

در گرداگرد سوگواران - ماموران پلیس فرانسه با یا بدون لباس فرم به چشم میخورند. شاید اضطراب از طغیان همین خشم است که پلیس فرانسه این چنین نیرو بسیج کرده است.

اتوموبیل حامل تابوت از راه میرسد. تابوت رفیق، پوشیده با پرچم سرخ حزب که بر روی آن جمله "پرولتاریای جهان متحد شوید" خوانده میشود، در میان حلقه های گل از پشت شیشه پیداست. چگونه میشود باور کرد که حمید که همیشه در حرکت بود و لحظه ای آرام نداشت، اینک در این تابوت سنگین برای همیشه آرام گرفته باشد و دیگر هرگز جنب و جوش او را نبینیم و صدای خنده هایش بدلهایمان ننشیند.

گروهی از همزمان حمید، با لباسهای یک شکل - دختران با پیراهن سرخ و شلوار سیاه، پسران با پیراهن سرخ و شلوار سیاه - و همه آنها با تصویری از حمید بر سینه خود، به عنوان گارد احترام رفیق در پیشاپیش اتوموبیل جای گرفتند. دو تن از آنها با تصویر بزرگی از حمید در جلو و بقیه رفقا با حلقه های بزرگ گل، بستگان و نزدیکان و گروه سوگواران را که بدنبال اتوموبیل هستند، بسوی گورستان میبرند. نوای اندوهبار مارش عزای شوپن، بر شکوه این واپسین دیدار با حمید افزوده است.

در فاصله ۱۵۰ متری محل خاکسپاری، تابوت حمید بدوش همزمان وی جای میگیرد. چه بار سنگینست برای یارانش، به زحمت قدم برمیدارند، مگر میشود با پای خود رفیقی را که به مرگش باور نداری، برای سپردن به خاک ببری؟! در محل یک دقیقه سکوت میشود، آنگاه سرود انترناسیونال - نخست از سوی گارد احترام و سپس با صدای همه - طنین افکنده، رفیقی از لاهوتی، شاعر کمونیستی که حمید به او علاقه بسیار داشت، با صدای گیرا و پرکشش این شعر را میخواند:

"ایران من

بشنو آواز مرا از دور

ای جان جانان من

اولین الهام بخش و

آخرین پیمان من

کشور پیر من

اما پیر عالی شان من
طبع من، تاریخ من، ایمان من، ایران من"
صدای پرتوان و آهنگین رفیقی دیگری جلب توجه میکند. این رفیق از سوی دفتر خارجی حزب، از
سوی همه رفقا و یاران حمید، برای همه از حمید میگوید:

نتوان کشت بدین گونه بدلها امید
بار چون رعد خروشد جوانان وطن
خلق رزمنده ما جنگی روئینه تن است
خاک ایران پر مردان یل و شیر زن است

امروز رفیقی را به خاک میسپاریم که نامش برای ما کمونیستها مظهر جاودانه شهامت، از خود
گذشتگی و انسانیت بوده و در برگیرنده همه آن خصائل و صقائیت که شایسته یک کمونیست واقعی و
انسانی میباشد.

عشق بیکران او به نوع بشر و به زحمتکشانی که قلبش آکنده از مهر آنان بود، چنان نیرویی در او
آفریده بود که آنرا فقط در قهرمانان میتوان یافت. این نیروی لایزال، که تمام هستی او را به نمونه
زندگی یک انسان والا بدل کرد، مرگ او را نیز در خدمت بیدار کردن وجدان بشریت قرار داد.
فرزند یک خانواده متوسط شمال ایران که در تماس دائم با توده های کارگر و دهقان بود، بسرعت به
معنای فقر عمیق توده های رنج و کار پی برد. طی تحصیلاتش در دانشگاه، که امواج پیاپی خیزشهای
انقلابی ایران را به لرزه در میآورد، حمید به این حقیقت واقف شد که تنها یک انقلاب اجتماعی که
آزادیهای دمکراتیک واقعی را در ایران برقرار کرده و حقوق برابر همه افراد را در بهره مند شدن از
ثروت های فرهنگی و اقتصادی کشور تضمین نماید، قادر خواهد بود جوابگوی مسائل بغرنجی باشد که
در مقابل توده های وسیع و ستمکش خلق قد بر افراشته اند. او ایمان داشت که چنین انقلابی تنها تحت
رهبری طبقه کارگر و ستاد پیشرو آن امکان پذیر خواهد بود.

در آن دوران که بحران عظیمی جنبش چپ را فرا گرفته بود، کم بودند کسانی که اهمیت یک فعالیت
مداوم، خستگی ناپذیر و دشوار را در جهت بالابردن آگاهی توده های رنج و کار و متشکل کردن
مبارزاتشان درک میکردند. حمید در شمار نادر انقلابیونی قرار داشت که از همان ابتدا با مرزبندی با
هر گونه نظریات انحرافی به لزوم مبارزه منسجم و متحد توده های رنج و کار پی برد و اعتقاد یافت
کسانی که شیوه ترور را به مثابه تنها راه برون رفتن از تضادهای اجتماعی میپندارند، از این اصل
مسلم تاریخ رهایی زحمتکشان تنها بدست خودشان امکان پذیر است، دور میمانند.

امروز رفیق ما قربانی ترور رژیم درمانده ایست که در تروریسم غرق شده و مورد نفرت و انزجار
مردم ایران و جهان است. رژیمی که از همان ابتدا برای ثبات بخشیدن به قدرت جهانی خویش شیوه
ترور و سرکوب را در پیش گرفته، و امروز نیز راه دیگری را برای نجات خود نمیبیند به جز غرق
شدن بیشتر در منجلاب ترور و ددمنشی، و بدین ترتیب سرعت بخشیدن به مرگ ناگزیر خود و روبیده
شدن از صحنه گیتی و بشریت.

حمید مجسمه وجدان بشری بود. او با تمام نیروی خود بر علیه بیعدالتی و جور و ستم، هر کجا که
بروز میکرد، به مبارزه برمیخاست و برای آنکه بهتر و سریعتر به راه درست برسد لحظه ای از
آموختن نمی ایستاد. او کوشش میکرد هر روز بیشتر افق دانش خود را توسعه بخشد و به درجات
بالاتری از علوم و فنون اجتماعی، اقتصادی ادبیات و فلسفه دست یابد. حمید به فلسفه ماتریالیسم
دیالکتیک و اصول جهانشمول مارکسیسم - لنینیسم، به مثابه تنها سیستم فکری که صرفا به توضیح
علمی جهان اکتفا نکرده، بلکه در صدد تغییر انقلابی آن به نفع زحمتکشان است، عمیقا اعتقاد داشت. از
اینرو او همواره به ترویج اصول مارکسیسم لنینیسم علاقمند بوده و در این زمینه با انتشار جزواتی در
مورد آموزش سوسیالیسم بزبان ساده برای کارگران به اشاعه اصول کمونیسم میپرداخت. او که
مقالات، جزوات و کتابهای سیاسی و اجتماعی متعددی نوشته بود، هرگز نمیتوانست از پیشرفتهای
عظیم علوم و فنون عصر حاضر بی خبر بماند و به همین دلیل به شرکت کردن در کارهای پژوهشی -
علمی در کنار فعالیتهای سیاسی خویش ادامه میداد.

پر واضح است که چنین شخصیتی مورد بغض و کینه رهبران کور دل و خرافه پرداز و خون آشام حکومت اسلامی ایران قرار گیرد. حمید دقیقا در قطب مخالف آن بخش از اجتماع ما قرار داشت که نمایندگان فکری حیواناتی نظیر خمینی، رفسنجانی، منتظری، خامنه ای، اردبیلی، مشکینی، گیلانی و امثالهم هستند، که تخصصشان جن گیری، مفتخوری و مردم فریبی شکنجه های حیوانی، سنگباران، قتل و مثله کردن و صدها نوع جنایت و وحشیگری دیگر است. کسانی که سالیان سال از در یوزگی درگاه شاهان، خوردن مال یتیمان و سرقت شرعی اموال مردم ارتزاق میکردند، خود فروختگانی که در تمام طول تاریخ جزء لاینفک زورگویان حاکم بر مملکت بودند، طبیعیت است که با افرادی چون حمید، این مظهر پاکی و صداقت، خودگذشتگی و انسانیت دشمنی بورزند و برای از میان برداشتن او توطئه بچینند. این آدم نمایان حیوان صفت اساسا با نوع بشر دشمنی دارند و این کینه بطرز وحشتناکی در کشتار صدها هزار نفر در مناطق جنگی، ارسال نوجوانان و کودکان بر روی مینهای میدان جنگ، اعدامهای جمعی و ترور مخالفین در داخل و خارج از کشور، و گروگانگیری و کشتار افراد بیگناه از طریق بمب گذاری و همکاری با گروههای تروریستی در ممالک دیگر تظاهر میکند. بشریت بندرت با چنین درجه ای از خوی حیوانی و ددمنشی رو در رو شده است. فجایعی از این قبیل را فقط میتوان در دوران فاشیستها و نازیهای عصر جدید و مغولهای دوران گذشته سراغ گرفت. مبارزات خستگی ناپذیر حمید بر علیه جنایتکاران حاکم، پاسخ و ضرورتی اجتناب ناپذیری بود که تاریخ، رسالت آنرا به عهده او گذاشته بود و مسلما همه کسانی که ذره ای از وجدان انسانی و آزاد اندیشی بر خوردارند چون او خواهند کرد.

اهداف مبارزه حمید صرفا به دفاع از منافع طبقه کارگر و زحمتکشان ایران محدود نمیشد، بلکه او رهایی بشریت را در مد نظر داشت. جنایات آخوندها حاکم بر ایران همطراز جنایات هیتلر و همدستان اوست و بی شک در آینده آنان همان گونه رفتار خواهد کرد که مستحق این جنایتکاران و دیگر جانپان ضد بشریت میباشد.

امروز که چهره کثیف این خوک صفتان در مقابل جهانیان افشاء شده است. دیگر بر کسی پوشیده نیست که دولت آخوندها یک دولت تروریستی است که به سرتاسر جهان ترور و وحشت صادر میکنند و دیگر کسی نمیتواند به وقایعی که در ایران میگذرد بی اعتنا بماند. هر گونه همکاری با رژیم به هر بهانه ای که باشد، با اتخاذ هر گونه موضع بیطرفانه نسبت به این جنایتکاران، که نخواست و نه توان پایان دادن به جنایات خویش را دارند در همان صفحات ننگینی از تاریخ ثبت خواهد شد که اعمال سرسپردگان و همکاران فاشیستها و نازیها ضد بشریت به ثبت رسیده است.

رفیق شهید ما حمید با تجربه اندوزی از تاریخ مبارزات معاصر به صفوف کمونیستها پیوست. او به درستی آموخته بود که در تمامی جریانات اجتماعی جامعه، تنها کمونیستها، یعنی پیشاهنگان طبقه کارگر، این انقلابیترین طبقه عصر ما، مدافعین واقعی و خستگی ناپذیر بشریت میباشدند.

حمید در سال ۱۳۵۵ به صفوف سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان پیوست. او در کنگره موسس حزب طبقه کارگران و دهقانان ایران که بعدها حزب کار ایران نامیده شد، شرکت جست و تحت رهبری حزب به سازماندهی مبارزات مردم بر ضد رژیم خون آشام شاه به فعالیت پرداخت. در جنبش انقلابی گسترده ای که به سرنگونی سلسله پهلوی انجامید، او همیشه در صف مقدم مردم قرار داشت، هم در سازماندهی اعتصابات و تظاهرات و هم در رویارویی مستقیم با نیروهای مسلح اختناق و ضد انقلاب همواره حضور حمید به چشم میخورد. رفقاییش هیچگاه شهامت نمونه وار او را در جریان حوادث جمعه سیاه فراموش نمیکند. حمید در رهبری گروه بزرگی از تظاهر کنندگان نیروهای جهنمی شاه را به ستوه در آورد و همزمان، نجات زخمی شدگان را از میدان کارزار سازمان میداد. رفقاییش فعالیتهای او را در جریان انقلاب بهمین که اولین شهدای حزب ما، رفقا عرفانیان و اقتدارمنش به شهادت رسیدند، هرگز از خاطر نخواهند برده و حمید همه جا درسهایی از شجاعت و قهرمانی بیادگار میگذاشت. خصائل انقلابی حمید مانع میشد که او، در زمانیکه نیروهای شیطانی ارتجاع برای در هم شکستن مطالبات بر حق مردم به مقابله برخاسته بودند، آرام بنشیند.

کمونیستها از نوع قهرمانان معمولی نیستند و حمید به مثابه یک کمونیست آگاه و انسانی از سرشت ویژه فراموش نمیکرد که انقلاب کار وسیعترین توده های مردم آگاه مردم است. او فراموش نمیکرد که

برای پیروزی انقلاب باید رهبری طبقه کارگر را تضمین کرد، بهمین دلیل پیگیرانه برای تبلیغ و ترویج مارکسیسم - لنینیسم و سازماندهی طبقه کارگر ایران، تحت رهبری حزبش فعالیت میکرد. کارگران کارخانه "جنرال صنعتی" او را که یکی از فعالین تشکل شورای کارگری این کارخانه بود مسلماً از یاد نخواهند برد. به یاد آوریم که این کارخانه از نخستین کارخانه های تهران بود که در آن اولین شوراهای کارگران نوجود آمده حمید که همواره در راس مبارزات قرار داشت، در خاطر آن گروه از آگاهترین کارگران سراسر ایران، که در تهران گرد آمده بودند تا با او شورای موسس اتحادیه سراسری کارگران ایران را تشکیل دهند، همیشه زنده خواهد بود.

بعد از انقلاب حمید در زمره نخستین کسانی بود که به طبیعت خونین و قرون وسطایی رژیم ملایان پی برد. او همچنین از نخستین کسانی بود که در مبارزه بر علیه این جنایتکاران به پا خاست. او بود که هفته نامه "جمعه" را بنیان نهاد. هفته نامه ای که در زمان خود نقش مهمی در آگاهی دادن به توده های مردم ایفا نمود. در همین راستا بود که حمید در کنار رفقا بابا و قدرت بر علیه گرایش راست در حزب به پاخاست و موفق شد نقش بسیار موثری در پاکسازی صفوف حزب از عناصر متزلزل و نالایق که میکوشیدند لطف و ترحم رژیم ملایان را جلب کنند، ایفا نماید. در همین دوران بود که توسط مزدوران خمینی دستگیر و در سیاهچالهای اوین به بند کشیده شد و پس از تحمل شکنجه های وحشیانه در اوین موفق شد زندانبانان خود را بفریبد و برای ادامه مبارزه از چنگال مزدوران خمینی بگریزد. بعد از مدتی بر طبق پیشنهاد بابا و قدرت، کمیته مرکزی حزب تصمیم گرفت که او را به مأموریت خارج از کشور بفرستد تا ضمن نمایندگی حزب در شورای ملی مقاومت مسئولیت تصفیه دفتر خارجی حزب را از وجود عناصر اپورتونیست و سازماندهی رفقای خارج از کشور و منسجم نمودن فعالیت واحدهای مختلف را نیز بعهده بگیرد.

عملکردهای کنونی واحدهای مختلف گواه زنده ای از موفقیت او در پیشبرد این وظیفه میباشد. در جنبش بین المللی کمونیستی نیز حمید در فاصله ای کوتاه با شرکت فعال در نشستهای مختلف کمونیستهای مارکسیست - لنینیست، در چهار گوشه جهان به یکی از شخصیتهای شناخته شده و محبوب جنبش کمونیستی بین المللی تبدیل گردید.

گر چه از دست دادن رفقای کمیته مرکزی حزب، رفقا بابا، قدرت، بابک، منصور و حمید برای حزبمان دلخراش و فاجعه آمیز است ولی اندیشه آنان، اراده و روحیه آنان در قلب تک تک رفقای ما جاریست. مرگ افتخار آفرین چنین رفقای نه تنها ذره ای خلل در اراده پیکارجویانه حزب ما وارد نمیکند، بلکه الهام بخش و محرک مبارزه بی امان و وقفه ناپذیر ما نیز میباشد. کمونیستهای ارزنده در مکتب این رفقا تربیت شده اند. کمونیستهایی که نمونه معلمین خود بوده و روحیه و درایت آنها را در خور دارند. امروز با داشتن چنین رفقایست که حزب، علیرغم همه ضرباتی که متحمل شد، علیرغم از دست دادن سردارانی چنین بزرگ، در صحنه پیکار ایران در مقابل یورشهای وحشیانه رژیم خمینی مردانه تاب آورده و دمی از مبارزه ناپستاده است. حضرات ملایان، ای حامیان سیاهی و تباهی، ای پیام آوران قتل و غارت و این پاسداران سرنیزه و چوبه دار، کافیسست سرنوشت هیتلر و سالازار، دووالیه و مارکوس، محمدرضا شاه و بسیاری دیگر از جانپان از نوع خود را ببینید تا به سرنوشت محتوم خود پی برده و از وحشت مرگ بر خود بلرزید. از دیدگاه تاریخ شما محکوم به فنا شدن ابدی از صحنه گیتی هستید. طبقه کارگر ایران بدون تردید در انجام این رسالت تاریخی موفق بوده و شما را به جایگاه واقعی تان در گورستان تاریخ خواهد سپرد. ما کمونیستها نیز که به حق از مکتب حمید، بابا، قدرت، بابک و منصور درس میگیریم، در همه صحنه ها پا به پای برادران طبقاتی خود مبارزه کرده و برای برکندن ریشه های فاسد شما از خاک ایران، دمی باز نخواهیم ماند، تا هر چه زودتر صفحه تازه ای در تاریخ میهن ما گشوده شود که در آن خلق تحت رهبری طبقه کارگر صلح و شکوفایی، خوشبختی و بهزیستی عمومی را در ایرانی رها شده از چنگال غارتگران، شکنجه گران و در یک کلام از چنگال دژخیمان اسلامی، شاهنشاهی و امثالهم بدست آورند. آری انتقام ما از دشمنان خلق همانا دیکتاتوری پرولتاریاست. خاطره جاودانی رفیق گرامی ما حمید همیشه زنده خواهد بود و الهام بخش مبارزات ما در راه سرنوشتی رژیم ملایان و نوید دهنده فردای روشن آزادی و برقراری جمهوری دمکراتیک توده ای و پیروزی سوسیالیسم در ایران خواهد گردید.

افتخار جاودانی بر حمید، افتخار جاودانی بر بابا، قدرت، بابک، منصور و همه شهدای حزب و همه شهدای کمونیست. افتخار بر همه شهدای خلق ما و آنانکه در راه محو ستم و استعمار، در راه بر چیدن بساط ظلم و ستم حکومت‌های جنایتکار مبارزه کرده و در پیشبرد آرمانهای خود فدا کردن جان نیز دریغ نمیورزند.

یاد رفیق حمید گرامی و راهش پررهر و باد!
مرگ بر رژیم فاشیستی - مذهبی خمینی!
زنده باد کمونیسم!
زنده باد حزب کار ایران (توفان)
آبان

رفیق احمد مجلسی عضو کمیته مرکزی



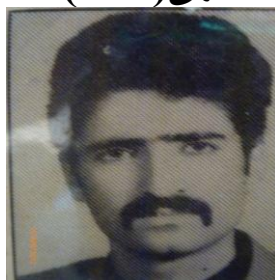
رفیق احمد مجلسی: ۳۶ ساله، استاد دانشگاه، متاهل، دارای فرزند، فعالیت سیاسی خویش را از "سازمان مجاهدین خلق ایران" شروع کرد. وی بعد از ایجاد ارتباط با رفقای "سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان" که در ایران فعالیت می کردند، با دانش مارکسیسم لنینیسم آشنا شد، از "سازمان مجاهدین خلق ایران" جدا گردید و به عضویت "سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان" در چند سال قبل از انقلاب در ایران در آمد. وی در آن زمان جزوه ای بنام "مشی چریکی و احیاء حزب طبقه کارگر" نوشت و در اختیار سازمان قرار داد که "سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان" آنرا تحت عنوان نشریه شماره ۵۲ خویش منتشر نمود. در این جزوه وی به انتقاد سخت از مشی چریکی و خط مشی رویونیستی آنها پرداخت و لزوم احیاء حزب طبقه کارگر ایران را مورد تاکید قرار داد. این رفیق در زمانی که عضو "سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان" بود، در زمان هجوم ساواک و ضربه زدن آنها به "سازمان مجاهدین خلق" به علت ارتباطات گذشته اش و رد پاهائی که ساواک پیدا کرده بود، دستگیر شد و به زندان افتاد. ساواک نتوانست در دوران اسارت وی به افکار نوین اش پی ببرد. وی به خاطر نزدیکی با رفیق فواد سلطانی و رفقای که بعداً تشکیلات کومله را بنیان گذاشتند، با آنها فعالیت و ارتباط نزدیک داشت و توسط رفقای ما در "کمیته اطلاعات اتحادیه دهقانان مریوان و اورامان" فعال بود. وی جزوه ای بنام "ریشه اجتماعی و زمینه قبلی حادثه خونین مریوان" در اختیار "سازمان کارگران مبارزه ایران" قرار داد که منتشر شد. در اثر فعالیتهای این رفیق "سازمان مارکسیستی- لنینیستی توفان" توانسته بود در غرب ایران به سازماندهی در شهرهای همدان، خرم آباد، ملایر، بروجرد و مریوان بپردازد.

وی بعد از انشعاب در "سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان"، در داخل ایران "سازمان توده زحمتکشان" را ایجاد کرد، که بعداً در نخستین کنگره اش نام خود را به "سازمان کارگران مبارز ایران" تغییر داد. وی عضو کمیته مرکزی این سازمان بود.

رفیق مجلسی رابط با کومله بود و سرانجام نیز در سر قرار با رفقای کومله دستگیر شد و لو رفت. وی در تابستان سال ۶۰ در اصفهان تیرباران شد و تا آخرین روز زندگی به مارکسیسم -لنینیسم وفادار ماند.

نگ و نفرت بر رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی! یادش گرامی راهش پر رهرو باد!

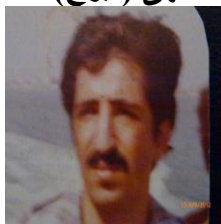
رفیق مسعود نعمت الهی (سعید) عضو کمیته مرکزی



رفیق مسعود نعمت الهی: مهندس لیسانس در رشته کشاورزی بود و در اداره جنگلبانی کار می کرد. وی متاهل و دارای فرزند بود. وی با دانش مارکسیسم از طریق تسلط اش به زبان انگلیسی با آثار مارکس و لنین آشنا و شروع شده بود. وی چندین سال قبل از انقلاب با رفقای ما در جنوب ایران ارتباط برقرار کرد و به عضویت "سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان" در قبل از انقلاب در آمد. وی برای تماس با مرکزیت توفان یک بار به خارج از کشور سفر کرد و گزارشی از موفقیت‌های توفان در جنوب ایران در بندر عباس، میناب، بندر لنگه به اطلاع سازمان رسانید. تا آن تاریخ سازمان موفق شده بود در میان کارگران و دهقانان و روشنفکران نفوذ کند و ده عضو رسمی در این مناطق داشته باشد. به ابتکار حزب (رفقا در ایران سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان را حزب می نامیدند و درگیر بحث‌های روز، در مورد فرق بین سازمان و حزب در خارج کشور نبودند) گروه امدادی برای کمک رسانی در امر خانه سازی و نظایر آنها بوجود آورده بودند، که با یاری به مردم و رفع مشکلات آنها، نظر مردم را به خود جلب می کردند. در همین ارتباط به تبلیغ خواسته های حزب پرداخته و بیان می کردند که رفاه و آسایشی که شامل حال کمک شوندهگان شده است، همه و همه از پاس نزدیکی به حزب است. تجربه این رفقا برای توفان بسیار ارزنده بود و از نفوذ گسترده آنها در جنوب ایران که در حال گسترش بود خبر می داد. رفیق مسعود تحلیلی از وضعیت ارضی و نتایج اصلاحات ارضی به اطلاع سازمان رسانید که با اطلاعاتی که خودش در مورد شرکت‌های کشت و صنعت داشت، آنها را اشکال تولید سرمایه داری در ایران ارزیابی می کرد و معتقد بود نظام فئودالی سنتی در ایران از بین رفته است و ما با اشکال گذار به سرمایه داری و یا سرمایه داری روبرو هستیم. رفیق مسعود کتابی در مورد جنبش کردستان نوشت که از طرف "سازمان کارگران مبارز ایران" منتشر شده است. وی بعد از انشعاب در "سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان" در داخل ایران "سازمان توده زحمتکشان" را ایجاد کرد که بعد در نخستین کنگره اش نام خود را به "سازمان کارگران مبارز ایران" تغییر داد. وی عضو کمیته مرکزی این سازمان بود. وی در تابستان سال ۶۰ دستگیر شد و در زیر شکنجه جان داد. وی رفیقی بسیار با مطالعه و با درک تنوریک عالی بود.

**نگ و نفرت بر رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی!
یادش گرامی راهش پر رهرو باد!**

رفیق بهمن نعمت الهی (ایرج) عضو کمیته مرکزی



رفیق بهمن نعمت الهی (ایرج): مهندس برق و در بندر عباس در شرکت توانیر کار می کرد و از موقعیت شغلی بسیار بالائی برخوردار بود. این رفیق نیز مانند برادرش سالها قبل از انقلاب، به عضویت "سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان" در آمد و در جنوب ایران فعالیت می کرد. وی متاهل و صاحب فرزند بود. وی نیز یک بار برای تماس با مرکزیت "سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان" و دادن گزارش به اروپا آمد و این دقیقا همزمان با دورانی بود که انشعاب در توفان بوقوع می پیوست. وی از مسایل آگاهی یافت و با مطالعه اسناد و گزارشات برای مطلع ساختن رفقا و اتخاذ تصمیم به ایران بازگشت. رفیق ایرج در جنوب ایران و به ویژه در بندرعباس از نفوذ فراوانی برخوردار بود. در آن دوران ما توانسته بودیم در اتحادیه کارگران اسکله بندر عباس نفوذ کنیم و یکی از رفقای ما به پرنفوذترین سخنگویان جنبش کارگری در آن جا بدل شده بود. رهنمودهای رفیق ایرج و اعلامیه های محلی که منتشر می شد، در نفوذ رفقای ما در جنوب ایران بسیار موثر بود.

وی بعد از انشعاب در "سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان" در داخل ایران "سازمان توده زحمتکشان" را ایجاد کرد که بعد در نخستین کنگره اش نام خود را به "سازمان کارگران مبارز ایران" تغییر داد. وی عضو کمیته مرکزی این سازمان بود. وی در تابستان سال ۶۰ دستگیر شد. وزارت نیرو که به وی نیاز فراوان داشت توسط وزیر نیروی وقت از وی خواست با نوشتن توبه نامه ای جان خود را نجات دهد. وی از قبول این امر سر باز زد و احتمالا در تهران تیرباران شد.

ننگ و نفرت بر رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی!

یادش گرامی راهش پر رهرو باد!

رفیق غلام رنجبری

رفیق کارگر، غلام رنجبر، متاهل که ۲۱ سال از عمرش گذشته بود در تظاهرات سال ۶۰ در شهر میناب توسط پاسداران شب پرست جمهوری اسلامی به قتل رسید.
یادش گرامی راهش پر رهرو باد!



فرهاد مهری پاشاکی- اعدام در شهریور ۱۳۶۷ - رشت



رفیق فرهاد در قتل عام سال ۱۳۶۷ بدست دژخیمان رژیم پلید جمهوری اسلامی تیرباران گردید.
یادش گرامی و راهش پر رهرو باد!

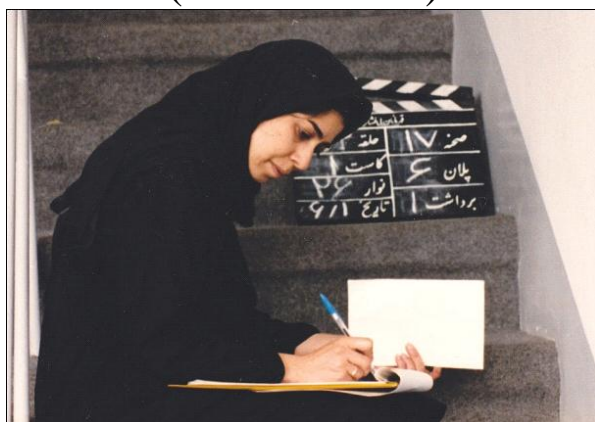
رفیق روزبه



رفیق روزبه در دهه ۱۳۶۰ بدستان جلادان جمهوری اسلامی اعدام گردید.
یادش گرامی و راهش پر رهرو باد!

سپیده سرخ روز جاودان

یادی از رفیق مری دارش
(۱۳۳۲-۱۳۷۵)



**عکس پشت صحنه فیلم "به خاطر همه چیز"، به
کارگردانی رجب محمدین است
و مری منشی صحنه بود، این عکس مربوط به سال‌های
اولیه پس از آزادی از زندان است**

و آفتاب آیت بی چونی بود
که رسالت نورانی خود را
در گوش‌های خواب‌آلود زمین
دلیرانه زمزمه می‌کرد.....
و آب انعکاس روانه‌ی نور و روز بود(مری دارش)

یاد‌نامه‌ی زیر توسط یکی از رفقای حزبی که هم‌رزم و هم‌حوزه رفیق مری دارش بوده به رشته تحریر در آمد و در اختیار هنیت تحریریه قرار گرفته است. با تشکر از رفیق، عین یادنامه را در این شماره توفان الکترونیکی به چاپ می‌رسانیم و یاد رفیق مری دارش این هنرمند ارزنده انقلابی حزب را گرامی می‌داریم.

هنیت تحریریه

دومین روز سال بود و از صبح زود در ارتباط با فعالیت حزبی به رفقای حزبی سر زده بودم وقتی که به طرف محل قرار با رفیق سپیده (مری دارش) می‌رفتم، تصمیم گرفتم هدیه‌ای به مناسبت عید به او بدهم. مقابل دانشگاه تهران که رسیدم در کتابفروشی‌ها مدتی به دنبال کتابی مناسب گشتم تا چشمم به کتاب "جان شیفته" افتاد؛ کاملاً مناسب برای روح عاشق و سرکش رفیق سپیده بود؛ آن را خریدم و به محل قرار رفتم. کتاب را به او دادم و نمی‌دانستم که روزی نویسنده‌ای انقلابی بدون اطلاع از این هدیه در یادنامه‌ای برای رفیق از عنوان "جان شیفته" استفاده می‌کند. او واقعاً جانی شیفته و عاشق داشت، هم عاشق پدرش بود، هم عاشق خواهرش؛ هم عاشق کودکان بود و هم عاشق میهن و مردم میهنش. همانند آنت قهرمان رمان "جان شیفته". این یک اتفاق ساده بود. کتابی نیز به رسم عیدی

از رفیق هدیه گرفتیم که در صفحه اول آن نوشته بود "تقدیم به رفیقی که روزهای مبارزه در کنار یکدیگریم. امید که روزهای پیروزی را نیز در کنار یکدیگر باشیم"

رفیق مری دارش در سال ۱۳۳۲ در شهر تهران به دنیا آمد، پدرش نظامی بود و با درجه سرهنگی بازنشسته شد.

او جسور بود و با شهامت، وقتی تصمیم می گرفت با تمام وجود کوشش می کرد تا به خواسته خود برسد. از هیچ چیزی ترس نداشت. وقتی نویسنده‌ای پیشرو او را به فروغ فرخزاد تشبیه می کند کاملاً محق است. (تمام تشابهات اتفاقی است، ساده).

رفیق مری در سال ۱۳۵۱ وارد دانشکده هنرهای دراماتیک می شود و در رشته بازیگری به تحصیل می پردازد در همان سال در نمایش "چهره‌های سیمون ماشار" به کارگردانی سعید سلطانیپور و محسن یلفانی در نقش سیمون ماشار به ایفای نقش می پردازد. مری جوان و زیبا با قدرتی خارق‌العاده که به قول آقای محسن یلفانی به معجزه شبیه بوده است از عهده نقش خود برمی آید. چنان شور و هیجانی در تماشاچیان به وجود می آید که ساواک از ادامه اجرا جلوگیری می کند.

بعد از آن مری دارش علی رغم جوانی، زیبایی، قدرت فوق‌العاده بازیگری، آشنائی با بزرگان ادب و هنر، امکانات مالی و معرف‌های قوی، به پول و شهرت پشت می کند و هرگز به صورت حرفه‌ای و یا خبر ساز به روی صحنه نمی رود.

آیا او در نقش خود باقی می ماند؟ در نقش سیمون ماشار؟ در نقش ژاندارک؟ در نقش آنت؟ در نقش فروغ؟

آری، رفیق مری دارش (سپیده) هم این بود و هم آن. به تمام بزرگان و قهرمانان واقعی و قهرمانان و بزرگان داستان‌ها شبیه بود.

ولی رفیق مری دارش در زندگی هرگز نقش کسی را بازی نکرد، سعی و تلاش برای وانمود کردن از خود نشان نداد همواره خودش بود، انسانی از سرشت و بیژ، یک کمونیست واقعی.

آقای محسن یلفانی در مورد رفیق مری دارش، چنین می نویسد: "از همان آغاز پیدا بود که مری دارش از کسانی است که دریافت حضورشان، با معرفی و آشنائی پایان نمی گیرد؛ چرا که در وجود و رفتارشان، همواره و هر آن، چیزی ناشناخته و نامنتظره، چیزی مغتنم و ارجمند وجود دارد که می تواند ما را در جذب و شگفتی دائمی نگاه دارد.... در عین حال همواره هم چون یک ناظر دوم مراقب خود بود و هیچ وقت تسلط خود را بر عواطف و رفتارش از دست نمی داد. با وجود همه شور و اشتیاقی که از خود بروز می داد،.... هرگز سخنی یا اشاره‌ای که حاکی از رضایت و تایید نسبت به کارش باشد، از او شنیده و یا دیده نشد.... در این میان آن چه هرگز به ذهنش خطور نمی کرد، تدارک آینده و مال اندیشی بود گوئی حتی چنین فکری را خیانت به آزادی و بی پروائی خود می دانست. اگر چه طبعی بلند و دیرپسند داشت، از هرگونه جاه طلبی شخصی به دور بود. به بچه‌ها علاقه‌ای چاره ناپذیر و مهربان‌کردنی داشت و با چنان خود انگیختگی و صمیمیتی با آنها رفتار می کرد که بلافاصله به او وابسته می شدند....."

در سال ۱۳۵۴ به فرانسه می رود و در آنجا به عضویت کنفدراسیون در می آید و هم چنین از هواداران فعال سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان می شود.

بعد از انشعاب در سازمان م ل توفان رفیق مری به همکاری با حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران می پردازد و بعد از انقلاب به ایران می آید و در کمیته شرق تهران به فعالیت ادامه می دهد. از سال ۱۳۵۸ عضو کمیته می شود و مسئولیت بخش بزرگی از کمیته شرق را قبول می کند. در سال ۱۳۶۰ به اصفهان منتقل می شود و تا هنگام دستگیری در سال ۱۳۶۱ در اصفهان به فعالیت ادامه می دهد. انجمن هنرمندان حزب را در سال ۱۳۵۸ ایجاد می کند. در سال ۱۳۵۸ به دانشکده هنرهای زیبا وارد می شود و ادامه تحصیل می دهد. با صدای دانشجو و سپیده سرخ همکاری داشت و با نشریه سرزمین عقاب‌ها نیز همکاری کوتاهی داشت.

اجرای سرود و نمایش در میتینگ‌ها و تماس با هنرمندان و گروه‌های هنری بخش کوچکی از فعالیت رفیق را در بر می گرفت. رفیق مری تمام وقت در اختیار حزب بود و می توان گفت زندگی شخصی نداشت. با وجود آن که روحی سرکش و نا آرام داشت ولی به شدت منضبط و قانونمند، به

زندگی و فعالیت حزبی می پرداخت. نمونه‌ای برای انضباط آگاهانه بود. مملو از شور و هیجان، روحی داشت آزاد و رها، پایبند هیچ قانون ثابت، اجباری و مقدسی نبود و در عین حال هر چه را که "ضروری" می دید لازم‌الاجرا و مقدس می دانست. بدین شکل قوانین حزبی را لازم می دید. در نظر دادن در جمع و اطاعت از جمع پیشتر بود. هیچ وقت حرفش را نمی خورد ولی همواره برای اجرای نظر جمع آماده بود. رفیق مری دلیلی بود مجسم علیه نظریه ضد حزبی که سانترا لیسیم را در مخالفت با دموکراسی و آزادی می داند. رفیق مری دارش از جمله افرادی نبود که به دلیل مد شدن یک نظریه یا یک سازمان بدان‌ها روی می آورند. رفیق مری دارش با آگاهی بر ضرورت تاریخی اجتماع و مسیر تکاملی آن و علم بر چگونگی حرکت اجتماع و ابزار لازم در مسیر تکامل بود که مارکسیسم - لنینیسم و حزبیت را برگزید. در سال ۱۳۶۱ در اصفهان دستگیر می شود و به حبس ابد محکوم می شود. خانم شهلا سلطانی که مدتی با رفیق مری دارش هم بند بوده است در یادنامه‌ای از او چنین می آورد:

"...انسان‌ها را دوست داشت، همان طور که بودند و به دیگران سخت احترام می گذاشت. بردباری‌اش همیشه مرا به تحسین و او می داشت. در مقابل دوست چقدر خود باخته بود. بعد از مراسم خاکسپاری‌اش، در راه بازگشت - قدم‌ها چه سنگین بودند - دوست و هم بند مری در زندان اصفهان خاطره‌ای از او برایم تعریف کرد: آن دو را برای اعدام می بردند - ساختگی بودن آن را نمی توانستند حدس بزنند، چون به آنها گفته شده بود، حکمشان اعدام است - مری در آن لحظه افسوس خورده بود که چرا نتوانسته است از بچه‌ها خداحافظی کند. خانم مینا انتظاری که مدتی با رفیق مری دارش هم بند بوده است در خاطرات خود از زندان در مورد او می آورد: "مری دارش" از اعضای حزب توفان و از هم‌بندان خوبان در زندان بود که سال‌ها شرایط سخت زندان را تحمل کرد. در سال ۱۳۶۸ آزاد می شود و بعد از آن به فعالیت هنری روی می آورد و در سال ۱۳۷۵ در تصادف رانندگی کشته می شود."

خانم شهلا سلطانی در مورد تصادف و مرگ مری دارش می آورد:

"...در یک حادثه احمقانه. مری هیچ زخمی بر نداشته بود، گوئی که آرام خفته باشد. کودکی که در بغل مری نشسته بود، هیچ صدمه‌ای ندیده بود و زنده ماند. چقدر مری بچه‌ها را دوست داشت! مری برای من زنده است. در تصویری که در اوین از او در ذهنم نقش بسته است. در راهروی زندان قدم زنان می بینمش؛ در ساعات دیر وقت شب و بعد از ظهرهای زندان، که اندکی از چهارخانه، او را با لبخند محجوب و مهربانش می بینم و صدای طنین دار مری ۲۰ ساله را می شنوم در نقش سیمون ماشار در دادگاهی که به مرگ محکومش کرد، او در حالی که روی زمین می کوبید، با خود تکرار می کرد: "اینجا صدایش بلند نمی شود. چه شده؟ صدایش بلند نمی شود! زمین فرانسه دیگر صدایش بلند نمی شود."

رفیق مری دارش همواره به آنچه می اندیشید و به آنچه بود وفادار ماند. سختی مبارزه را تا روز دستگیری و بعد از آن در زندان با بردباری تحمل کرد. بعد از آزادی از زندان مجدداً به فعالیت هنری روی می آورد. پر کار و خستگی ناپذیر بود. آقای یلفانی در مورد رفیق چنین می نویسد:

«پایداری و شکیبایی دلیرانه‌اش در تحمل کیفر مقدری که چنین انتخابی به دنبال داشت، گواهی می داد که در نهایت آنچه برای او اهمیت داشت، وفاداری به خویشتن خویش و پاسداری از گوهر شأن و حرمت انسانی بود.»

گزارشی نیز که دوستانش از صحنه‌ی مرگش در یک تصادف بی معنی می دهند، خبر از آن می دهد که او تا لحظه‌ی آخر به آنچه بود و آنچه می نمود وفادار ماند. و بیم زده و مردد از خود می پرسم که آیا با به روی کاغذ آوردن این کلمات، به بی‌نیازی و پرهیزکاری او جسارت نکرده‌ام، و آیا به بزرگ‌ترین درسی که از دوستی با او آموختم وفادار مانده‌ام: برای فرد انسانی مهم نیست که زندگی‌اش از چه ابعاد و ابزاری برخوردار باشد؛ آنچه اهمیت دارد این است که ابعاد و ابزاری را که سرنوشت در اختیارش نهاده، در این کارزار ناخواسته و بی‌سرانجام زندگی، برای تحقق سرشت انسانی‌اش به کار گیرد" ...

۲۹ سال از آنچه رفیق مری دارش در صفحه اول کتاب "ژان کریستف" نوشت:

"تقدیم به رفیقی که روزهای مبارزه در کنار یکدیگر امید که روزهای پیروزی را نیز در کنار یکدیگر باشیم" می گذرد.

اگر چه رفیق مری دارش، و بسیاری از توفانیان پر کشیده و دیگر شهدای انقلابی و مبارز در کنار ما نیستند لیکن یادشان همواره با ماست و خاطره تابناکشان گرما بخش و روشن کننده راه ما برای استقرار آزادی و سوسیالیسم است.

**جاودان باد یاد و خاطره رفیق مری دارش!
یاد تمامی جانبختگان توفانی و همه شهدای راه آزادی گرامی باد!
مرداد 1389 خورشیدی**

نقل از توفان الکترونیکی شماره 49 نشریه الکترونیکی حزب کار ایران مرداد ماه 1389

صفحه حزب کار ایران (توفان) در شبکه جهانی اینترنت

www.toufan.org

نشانی پست الکترونیکی (ایمیل)

toufan@toufan.org

<http://rahetoufan67.blogspot.se/>

<http://kanonezi.blogspot.se/>

<http://www.kargareagah.blogspot.se/>

اینترنتی توفان سایت کتابخانه

<http://toufan.org/ketabkane.htm>

توفان سایت آرشیو نشریات

http://toufan.org/nashrie_tofan%20archive.htm

تویتر توفان در

<https://twitter.com/toufanhezbkar>

توفان در فیسبوک

<https://www.facebook.com/toufan.hezbekar>

توفان در فیسبوک به زبان انگلیسی

<https://www.facebook.com/pli.toufan?fref=ts>